

کارگران همه کشورها متحد شوید!

بنیانگذار دکتر تقی ارانی



دنیا، دوره هفتم، سال اول، شماره ۱، آذر ۱۳۷۸

در این شماره:

- در پنجاه و هشتمین سالروز حزب، به استقبال وظیفه
ای دشوار، در اوضاع حساس میهن
عصر تحولات شگرف اجتماعی - مدخلی بر بحث
«مارکسیسم و دوران ما»
از آن روزهای سیاه و هولناک - به مناسبت ۱۱ -
مین سالروز فاجعه ملی
سخنی کوتاه پیرامون برخی مسایل مبرم جنبش
کارگری در اوضاع کنونی
مشکلات صنعت نفت و گاز ایران و برنامه جمهوری
اسلامی برای حل آن
به یاد محمد زهیری، شاعر رنچ های انسانی
«برتولت برشت»: مبارز بزرگ راه صلح و آزادی
«دیوانه ای با پارابلوم - داستان
یاداشت های سفر ویتنام

با اشعاری از: احسان طبری، پرویز حکمت جو، محمد

در پنجاه و هشتمین سالروز حزب، و در اوضاع بس حساس میهن به استقبال وظیفه بی دشوار

«دنیا» هفتمین دوره انتشار خود را آغاز می کند. «دنیا» قدیمی ترین نشریه، نظری، سیاسی و اجتماعی میهن ماست که نخستین شماره آن در اول بهمن ماه ۱۳۱۲، به همت دکتر تقی ارانی، در تهران، منتشر شد. «دنیا» در نخستین شماره خود، با جسارتی قابل تحسین، در اوضاع یک جامعه عقب مانده که روابط نیمه سرمایه داری - نیمه فعدالی برآن حاکم بود، در عقب ماندگی اجتماعی - اقتصادی در آن بیداد می کرد، اعلام داشت: «دنیا در مسائل علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری (صنایع ظریفه) از نظر اصول مادی بحث می نماید». دکتر ارانی در ارزیابی اوضاع متحول جامعه ایران، در همان سرمقاله نخستین شماره «دنیا»، به خوانندگان و نسل جوان و پویایی که دنبال نوآوری و دست یابی به اطلاعات درباره تحولات مهم جهان آن روز و حرکت کاروان تمدن بشری بودند، این تذکر مهم را داد: «مخصوصاً باید متذکر بود که اختتام دوره ملوک الطوایف و تشکیل یک حکومت مقندر مرکزی و ظهور یک منظرة جدید در تاریخ ایران یک عامل مهم برای تولید افکار مادی است.»

عمر نخستین دوره «دنیا» تنها یک سال بود. به دستور رژیم دیکتاتوری رضا خان، «دنیا»، در سال ۱۳۱۳، به محاک تعطیل کشانده شد، و سپس دکتر تقی ارانی و یارانش (که بعدها به گروه ۵۳ نفر مشهور شدند) در سال ۱۳۱۸ به «دادگاه جنائی» کشانده و محکمه شدند. رژیم مرتاج و ضد ملی رضا خان حتی در پشت میله های زندان نیز از دکتر ارانی و اندیشه های پیشرو و دوران ساز او در هراس بود، و سرانجام چاره را در قتل ناجوانمردانه او، به هنگام اسارت، یافت و بدین ترتیب میهن ما یکی از متفکران و مصلحان اجتماعی معاصر خود را از دست داد. با وجود تلاش ارتعاج و واپس گرایان وابسته به امپریالیسم و استعمار، کشنن نتوانست صدای رسای ارانی را برای تحولات اجتماعی - اقتصادی در جامعه ما خاموش کند. پرچمی را که رفیق شهید دکتر ارانی در بهمن ماه ۱۳۱۲ به اهتزاز درآورده بود، یاران او در سال ۱۳۳۹ بار دیگر برافراشتند، و این بار «دنیا» وظیفه دشوار «ارگان سیاسی و تئوریک حزب توده ایران» را نیز عهده دار شد.

از انتشار نخستین شماره نشریه «دنیا»، تزدیک به ۶۶ سال می گذرد، و در این شش دهه پیکار و تلاش، «دنیا» جای ویژه ای در تاریخ مبارزات سیاسی و رهایی بخش میهن ما

یافته است. «دنیا» با نوآوری و احساس عمیق مسئولیت در قبال سرنوشت میهن ما، و خصوصاً قشرهای محروم و ستمدیده توانست در شش دهه تلاش خود، نسلی از انقلابیون جوان و مبارز را تربیت کند و نقش والایی در جنبش انقلابی میهن ما ایفاء کند. آشنایی نسل جوان میهن ما، با اندیشه‌های دوران ساز مارکسیسم و لینینیسم، بسط درک علمی از مقولات اجتماعی و اقتصادی، در کنار انبوهی از پژوهش‌های معتبر علمی پیرامون معضلات و مسائل جامعه ایران، و روشنگری و آموزش درباره تحولات شگرف قرن بیستم، از جمله خدماتی است که شش دوره «دنیا» به آن مفتخر است.

هفتمین دوره «دنیا»، پس از گستاخی در پی ششمين دوره، و در اوضاع بسیار بغرنج جهانی و منطقه‌ای، کار خود را آغاز می‌کند. انتشار نخستین شماره دوره جدید، در پنجاه و هشتمنی سالگرد تأسیس حزب توده ایران، حزب کارگران و زحمت کشان میهن ما، تأکیدی است بر این حقیقت که، پیکار حزب توده‌ها، حزب ارانی‌ها، سیامک‌ها، روزبه‌ها، وارطان‌ها، تیزابی‌ها، مهرگان‌ها، سیمین فردین‌ها، افضلی‌ها، کی منش‌ها، و هزاران مبارز پرشوری که در طول بیش از شش دهه بخش مهم و غیرقابل انکاری از تاریخ مبارزات رهایی بخش میهن ما را رقم زده‌اند، همچنان ادامه دارد. رسالت تاریخی «دنیا»، روشنگری نسل جوان و مجهز ساختن اندیشه آنان به سلاح مبارزه و بردن آگاهی اجتماعی، سیاسی و نظری درون جامعه استبداد زده‌است.

هفتمین دوره «دنیا» در شرایطی آغاز می‌شود که، دشمنان طبقه کارگر، دشمنان برابری، عدالت اجتماعی و حاکم شدن توده‌های کار و زحمت بر سرنوشت شان، کارزار تبلیغاتی بسیار گستردۀ ای را برضد مبارزان راه آزادی آغاز کرده‌اند. نفی پایه‌های نظری نیروهایی که در راه برقراری عدالت اجتماعی و جامعه‌یی عاری از استثمار فرد از فرد، یعنی جامعه سوسیالیستی، پیکار می‌کنند، در کنار تحریف بی شرمانه گذشته و تاریخ جنبش، بخشی از توطئه‌هایی است که در ابعاد بسیار وسیعی در حال اجراء است. این توطئه‌ها بدین سبب است که «شبح کمونیسم»، که دیگر نه تنها اروپا، بلکه جهان را سیر می‌کند، با توانی تازه به میدان بازگشته، و مدافعان سرمایه داری جهانی را سخت به هراس انداخته است. پیش بینی نابودی جنبش جهانی کارگری و کمونیستی با نابودی اتحاد شوروی نه تنها تحقق پیدا نکرد، بلکه رویای «نظم نوین جهانی» امپریالیسم هر روز با مقاومت گستردۀ تر و تعمیق یابنده‌تری از سوی اردوگاه کارآشفته می‌شود. در چنین اوضاعی، «دنیا» وظیفه خود می‌داند که فعالانه تلاش کند تا در کنار جنبش جهانی طبقه کارگر از آرمان‌های والای سوسیالیسم دفاع کرده و به افشاری سیمای ضد انسانی و کریه سرمایه داری جهانی بپردازد. ما در این زمینه ملاحظه، مصالحه و مماشاتی را جایز نمی‌دانیم، و عمیقاً بر این اعتقاد راسخیم که جنبش چپ جهانی و هم‌چنین مبارزان راه سوسیالیسم در میهن ما، با تجهیز نیرو در جامعه باید به جایگزین واقعی و سرسختی تبدیل شوند، و با اتكاء به نیروی عظیم اجتماعی بالقوه

یی که در اختیار دارند، زمینه ساز تحولات بنیادین و مهمی در هزاره سوم تاریخ جامعه بشری باشند.

«دنیا» انتشار هفتمین دوره خود را در اوضاعی آغاز می کند که میهن ما گام به دوران پر تحول و سرنوشت سازی گذاشته است. بیش از بیست سال از انقلاب بهمن ۵۷، انقلاب ملی و دموکراتیک توده های میلیونی مردم میهن ما می گذرد. انقلابی که با شعارهای مردمی و دموکراتیک آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی طومار دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی را در ایران برچید، در نخستین گام ها، و تنها پس از دوران کوتاهی حرکت به سمت جلو و ایجاد تحولات مردمی، متوقف شد، و بر ویرانه های رژیم استبداد سلطنتی، استبداد قرون وسطایی «ولایت فقیه» بنا گردید. آرمان های میلیون ها انسان ستم دیده برای آینده بی بهتر، عادلانه و رها از استثمار شدید و وحشیانه طبقاتی، جای خود را به واقعیت فاجعه بار امروزین داد که بیش از نیمی از جامعه شصت میلیونی ما حتی توان تأمین یک زندگی حداقل را به زحمت دارد، و استبداد خشن و قرون وسطایی سراسر حیات جامعه ما را در خود فرو برده است. حقوق زنان، یعنی بیش از نیمی از جمعیت کشورما، بشدت سرکوب شده و می شود. جوانان و نوجوانان آینده بی تاریک از عدم امکانات آموزشی و تربیتی سالم، بیکاری، محرومیت، فقر و کشانده شدن به ناهنجاری های اجتماعی را پیش رو دارند، و کارگران و زحمتکشان، که موتور نیرومند و سرنوشت ساز انقلاب بهمن ۵۷ بودند، زیر فشارهای خرد کننده اقتصادی و اجتماعی له می شوند تا کلان سرمایه داران بازار و سرمایه داران نوکیسه، رشد یافته در دستگاه عمیقاً فاسد دولتی، بتوانند میلیارد ها دلار به حساب های خارج خود منتقل کنند و ثروت ملی کشور را برباد دهند.

قریب بیست سال تجربه زیستن در «نظام نمونه جهان»، که عمدۀ ترین خصلت های آن را در واپس گرایی فکری، سبعیت و جنایت در برخورد با مخالفان و دگراندیشان و ضدیت با منافع مردم و میهن ما باید خلاصه کرد، درس های مهمی برای مردم ما به همراه داشته است. بیست سال پس از انقلاب بهمن، رژیم ناخلف انقلاب در بحران عمیقی دست و پا می زند و اختلاف ها در بالا و نارضایتی عمیق توده ها در پائین، سرنوشت آن را با مخاطرات زیادی رو به رو کرده است. بی آیندگی اقتصادی، و بحران روز افزون سیاسی بسیاری از مدافعان رژیم را نیز نسبت به آینده و دوام اوضاع کنونی بشدت نا امید کرده است. پس از سال ها سرکوب خشن و موققیت نسبی در آرام کردن جو، میهن ما در سال های اخیر بار دیگر شاهد شور و شوق مبارزاتی و حرکت های اجتماعی در دفاع از حقوق و آزادی های دموکراتیک است. دوم خرداد ۱۳۷۶ را باید نقطه عطفی در اوچ گیری مبارزه بر ضد رژیم استبدادی حاکم بر ایران ارزیابی کرد. هشت سال حکومت ائتلافی گروه رفسنجانی (که اکنون عمدتاً در تشکل کارگزاران سازندگی جمع شده اند) و خامنه ای (مدافعان استبداد لجام گسیخته قرون وسطایی، نیروهای مدافعان ذوب در ولایت که اهرم های اساسی قدرت همچون نیروهای

سرکوبگر، قوه قضائیه، شورای نگهبان، مجلس خبرگان، و نهادهای مهم اقتصادی بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید، بنیاد ۱۵ خرداد و جزاینها را در اختیار دارند) ایران را در آستانه انفجار عظیم اجتماعی قرار داده بود. تنفر و انزواج عمیق توده‌ها از ادامه سیاست‌های «ذوب در ولایت» و «هرچه بیشتر اسلامی کردن» جامعه، چنان وسیع بود که با گشوده شدن تنها منفذی برای تنفس، رهبران رژیم را با شوک تکان دهنده‌ای رو به رو کرد. با وجود تبلغات کرکننده و شبانه روزی رسانه‌های گروهی، که عمدتاً در انحصار نیروهای واپس‌گرا و ارجاعی قرار داشتند، با وجود فریاد «وا اسلاماً» و خطر «تکرار مشروطیت»، با وجود «تکلیف شرعی کردن آیات عظام»، «ولی فقیه» و نزدیکانش، بیش از بیست میلیون ایرانی در یک حرکت تاریخی با روشی و قاطعیتی انکار ناپذیر بر ضد نامزد رسمی رژیم «ولایت فقیه» رأی خود را به صندوق‌ها ریختند، و خواهان تحقق آزادی و «جامعه مدنی» شدند. این رفراندوم تاریخی نشان داد که برخلاف تبلیغات سراپا دروغ سران رژیم، «امت» نه تنها پشتیبان حکومت نیست، بلکه با گشايش کوچک امکانی آماده است تا رژیم ارجاع را به زباله دان انداخته و راه را برای تحولات بنیادین در میهن ما باز کند.

بیش از دو سال از خرداد ۷۶ می‌گذرد. حزب ما در فردا پس از پیروزی انتخابات بدروستی بر این نکته پای فشد، که کلید پیروزی مبارزه برای تحولات بنیادین در ایران در ایجاد یک جنبش مستقل توده‌ای، با استفاده از تغییرات پدید آمده نهفته است. ما می‌دانستیم و اعلام کردیم که رژیم استبداد تنها زیر فشار توده‌ها حاضر به عقب نشینی و تن دادن به خواست‌های جنبش خواهد شد. دو سال تجربه یورش‌های متعدد و گسترده به جنبش، از به خیابان آوردن گروه‌های چاقوکش و مزدور انصار ولی فقیه تا قتل‌های نفرت‌انگیز مبارزان راه آزادی: فروهرها، پوینده، مختاری و شریف، در کنار سرکوب حرکت‌های کارگری و به خاک و خون کشیدن قیام دانشجویی ۱۸ تیر ماه ۱۳۷۸، موید این نظرماست. امروز دیگر کمتر کسی را در جامعه می‌توان یافت که به این جمع بندی ده ساله حزب ما نرسیده باشد. که، مهم‌ترین مיעضل جامعه ما حاکمیت استبداد فردی در شکل رژیم «ولایت فقیه» است. تلاش‌های طیفی از نیروهای «خودی» برای زمینه سازی برخی اصلاحات جزیی (آنهم برای حفظ «نظام»)، در چارچوب «قانون» و «قانون اساسی»، که با مقاومت سرسختانه و توطئه‌های پی در پی طیف «ذوب در ولایت» روبروست، نشان داده است که اساساً ایران کشوری است بی قانون. تنها قانون حاکم، احکام و دستوراتی است که «ولی فقیه» و اعوان و انصار او صادر می‌کنند، و در این زمینه هم به هیچ کس و هیچ مرجعی نیز پاسخگو نیستند.

در حالی که آدمکشان وزارت اطلاعات «ولی فقیه»، پس از افشاء شدن گوشه کوچکی از جنایاتشان، هنوز در هیچ مرجع صالحی محاکمه و بازخواست نشده‌اند، تنها هفتنه‌ها پس از قیام دانشجویان مبارز، صد ها تن از آنان به زندان‌های طویل المدت محکوم می‌شوند و شماری نیز حکم اعدام می‌گیرند. در حکومت بی قانون رژیم «ولایت فقیه»، فرماندهان

نیروهای انتظامی آزادند شهر وندان را به قتل، گردن زدن و زبان بریدن تهدید کنند و معتبرضان به چنین برخوردهای غیر انسانی نیز از سوی «ولی فقیه» حکم ارتاداد (که جزاً اعدام است) می‌گیرند، و «مسلمانان» (البته منظور چاقو کشان و قاتلان حرفه‌ای نیروهای امنیتی رژیم) نیز تشویق می‌شوند تا با به جوش آمدن غیرت «اسلامی شان» خون هر کس را که صلاح دیدند ببریزند، بدون آنکه منتظر محاکمه و صدور حکم خاطی! بمانند. در چنین «نظام» بی‌قانون و مستبدی، مردم چه می‌توانند بکنند؟ آیا می‌توان امیدوار بود که برخوردها در هرم حاکمیت، یعنی بین نیروهای «خودی»، به خواست‌های مردم پیرامون تحقق آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی تحقق بخشد؟ آیا می‌توان امیدوار بود که، سران رژیم «ولایت فقیه» دست از عناد با منافع ملی و مردمی بردارند و داوطلبانه کرسی‌های قدرت را ترک کنند؟ پاسخ حزب ما به چنین سئوالاتی منفی است. بدون یک جنبش وسیع مردمی در بطن جامعه، بدون سازمان یافتنی و بدون جبهه‌یی واحد از همه نیروهای مدافعان اصلاحات و مخالف دیکتاتوری، نمی‌توان به آینده تحولات جدی امیدوار بود. تحولات ۱۸ تیرماه ۷۸ و سرکوب جنبش دانشجویی نشان داد که، سران ارجاع حاضرند تا حد انجام یک کودتای خونین برای حفظ حاکمیت پیش بروند، و حتی برخی از «نیروهای خودی» را نیز در صورت لزوم قربانی کنند. باید با استفاده از روزنه‌های کوچکی که گشوده شده است، با بهره‌گیری از شکاف در حاکمیت، و جدا شدن بخش‌های وسیعی از نیروهای اجتماعی از حاکمیت، و تضعیف بیش از پیش پایه‌های آن، از همه امکانات برای سازمان دهی مبارزه مردم، بهره جست. امروز دیگر طیف مخالفان رژیم چنان گستردۀ است که تشخیص مرز میان نیروهای «خودی» و «غیر خودی» برای سران رژیم دشوار شده است. گست طیف وسیعی از نیروهای مذهبی از نیروهای مدافعان حاکمیت، بیش از پیش بر روند رو به زوال حاکمیت استبداد در میهن ما دلالت دارد.

«دُنیا» در چنین اوضاعی به استقبال وظیفه‌یی دشوار و تاریخی می‌رود. بحث و روشن کردن عرصه‌های گوناگون و مهم حوادث و مبارزه‌کنونی، از جمله وظایف مهمی است که تحریریه «دُنیا» در راه تحقق آن خواهد کوشید. با علم به وظیفه دشواری که پیش روی ما قرار دارد، تحریریه «دُنیا» امیدوار است بتواند با همکاری تک تک اعضاء، هواداران، دوستان حزب و همه مبارزان راه آزادی و عدالت اجتماعی میهن ما، وظایف خود را به انجام برساند. «دُنیا» همچون شش دوره گذشته، وفادار به سنت خجسته و ارزشمند بنیان گذار خود، دکتر تقی ارانی، در خدمت دانش، هنر و ادبیات مردمی و بالنده است، و امیدوار است که با اوج گیری جنبش حق طلبانه توده‌های ستم دیده میهن ما، به استقبال پیروزی خلق بر ضد رژیم ضد مردمی و ضد ملی «ولایت فقیه» برود، و بتواند بار دیگر کار انتشار و روشنگری خود را در ایران رها از زنجیرهای ترور و اختناق، پی‌گیرد.

تحریریه «دُنیا»



رفیق شهید دکتر تقی ارانی،

دکتر تقی ارانی به سال ۱۲۸۱ در شهر تبریز به دنیا آمد. وی پس از پایان دوره متوسطه، وارد دانشکده طب تهران شد و از زمرة دانشجویان ممتاز محسوب می‌گردید. در سال ۱۳۰۱ به قصد ادامه تحصیل، عازم آلمان گردید و بعداً وارد دانشکده فلسفه دانشگاه برلین شد. او پس از کسب دکتراخود، به سمت استاد در دانشکده خاورشناسی دانشگاه برلین به کار استغال یافت. در این

دوره دست به نشر آثار ذیقیمتی از فرهنگ و ادب ایران مانند برخی آثار خیام و ناصر خسرو زد. در این هنگام ارانی، مارکسیستی مسلط و صاحب اندیشه بود. تسلط وی به فلسفه علمی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی سبب گردید که دست به نگارش آثاری از دیدگاه فلسفه علمی بزند. ارانی نخستین مارکسیست ایرانی است که در فرهنگ کهن و ریشه دار ایران، جهان بینی مارکسیستی - لینینیستی را به صورت متداولی پژوهش های علمی در علوم طبیعی و اجتماعی به کار بست. در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، برپایه تصمیم رهبری حزب کمونیست ایران در مهاجرت، یک هیات سه نفره شامل رفقا ارانی، سیامک، و کامبخش تشکیل و کار بازسازی و احیای سازمان های حزب در ایران به آن محول شد. همچنان برآساس رهنمود صریح حزب کمونیست ایران، مجله دنیا از شماره ششم به عنوان ارگان حزب برگزیده شد.

فعالیت پربار و انقلابی رفیق ارانی هراس عمیق رژیم ارتعاع را برانگیخت و ارانی و یاران، که بعدها به گروه ۵۳ نفر مشهور شدند، دستگیر و روانه شکنجه گاه گردیدند. مقاومت او در زیر شکنجه و پایداری او در سلوی های نمور و سرد انفرادی زندان های رضاخان، و دفاعیات شجاعانه و مستدل او سند افتخار کمونیست های ایران به شمار می آید. دیکتاتوری وابسته رضاخانی که در برابر روح سرکش و تسليیم ناپذیر ارانی به زانو درآمده بود، با نقشه ئی از پیش تعیین شده، ارانی این رهبر شایسته و انقلابی سترگ و دانشمند گرامی را به شهادت رساند. پرچم رزمی را که ارانی در میهن ما برافراشت، همچنان در اهتزاز است. ما توده ای ها بحق به چنین رهبر و آموزگار برجسته ئی می بالیم. باشد که در راه دشوار مبارزه برای رهایی میهن از چنگال رژیم ولایت فقیه نام و راه ارانی همواره راهنمای ما باشد.

جهان در هزاره سوم - عصر تحولات شگرف اجتماعی مدخلی بر بحث «مارکسیسم و دوران ما»

محمد امیدوار

قومی متفکرند در مذهب و دین
 القومی متحیرند در شک و یقین
 ناگه منادی برآمد ز کمین
 کای بی خبران راه نه آنست و نه این
 حکیم عمر خیام

جهان به پایان هزاره دوم میلادی می‌رسد و بحث بر سر آنکه سرنوشت جامعه بشری در هزاره سوم آن چگونه خواهد بود، موضوعی است که از زوایای گوناگون، و از سوی متفکران اجتماعی، با یرداشت‌های متفاوت و گوناگون، مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. برای ما مارکسیست‌ها نیز توجه به این موضوع اهمیت بسزایی دارد. اندیشه‌های مارکس، انگلیس و لینین، تحولات عظیمی را در جهان ایجاد کرد و سیمای جهان را در آخرین سدهٔ هزاره دوم آن به کلی دگرگون ساخت. بیش از صد و پنجاه سال از انتشار مانیفست کمونیست، اثر تاریخی کارل مارکس و فردریش انگلیس، می‌گذرد. به مناسبت صد و پنجاه سالگی انتشار مانیفست، در مراسم و سخنرانی‌های گوناگون، اندیشمندان و متفکران سراسر جهان، ضمن تأکید بر اهمیت این اثر که باید آن را نخستین برنامه سیاسی، کارگران و زحمتکشان جهان دانست، به بحث پیرامون اهمیت مارکسیسم در آستانه هزاره سوم پرداختند و از زوایای گوناگونی آن را مورد بررسی و مذاقه قرار دادند. نکته قابل تأمل در این گرامی داشت‌ها و یابودها این بود که، هم بخش وسیعی از مخالفان و هم موافقان آموزش مارکس بر این اعتقادند، که ارثیه معنوی مارکس، تأثیرات شگرفی بر جهان معاصر ما گذاشته و در آینده نیز

خواهد گذاشت.

در سال‌های اخیر، و خصوصاً پس از فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، مسئله نفى و رد آموزش‌های مارکس، انگلیس و لینین، بیش از گذشته، به صورت سازمان یافته‌ای در دستور کار دستگاه تبلیغاتی مدافعان ابدی و ازی بودن نظام سرمایه داری جهانی قرار گرفت، و در طی نزدیک به ده سال توانست اثرات معین و محربی را در جنبش آزادی خواهانه و عدالت جویانه و حتی در بین نیروهای جنبش کارگری و کمونیستی و دیگر نیروهای چپ که ریشه‌های نظری خود را از مارکسیسم گرفته‌اند باقی گذارد. جنبش چپ میهن ما نیز از این بلیه مصنون نمانده است. در این ده سال، انبوهی از مقالات، نوشته‌ها و کتب گوناگون در نفى مارکسیسم به رشتہ تحریر درآمده، و نفى مارکسیسم و «کفن و دفن» کردن آن به اعلام هویت برای نیروهایی بدل شد که خود را «چپ نو» ایران می‌دانند. تأملی گذرا در این اظهار نظرها، و شاید بهتر، بگوییم «اظهار فضل‌ها»، نشان می‌دهد که این روند بیش از آنکه از سر درک عمیق و بررسی علمی و همه‌جانبه مارکسیسم انجام گرفته باشد، حاصل فقر نظری، و گاه در سطح تأثیر انگیزی بی‌اطلاعی از مارکس، و آموزش‌های اوست. امروز در جنبش «چپ نو» ایران کسانی مارکسیسم را رد می‌کنند که، به اعتراف خود، حتی فرصت مطالعه «کاپیتال» را نداشته‌اند، و سطح برداشت و درک شان از مارکسیسم به دو سه جزو مختصر در این زمینه خلاصه می‌شود. در کنار برخوردهای نازل و اسف انگیز مدعیان پوشالی که می‌گویند «ما بزرگ‌تر از مارکس را هم رد می‌کنیم!»، بسیاری از اندیشمندان و نظریه‌پردازان معتبر سرمایه داری، ضمن تأکید بر اهمیت نظریات مارکس، ضرورت بازنگری برخی از این نظرات را در اوضاع کنونی جهان مطرح می‌کنند. از این رو، نوشته حاضر تلاشی است برای اشاره به مسایل گوناگونی که به بحث «مارکسیسم و دوران ما» مربوط می‌شود.

ارثیه معنوی مارکس، انگلیس

ارثیه معنوی مارکس، انگلیس عرصه‌های گوناگونی از علوم اجتماعی، از فلسفه تا اقتصاد، را در بر می‌گیرد. کارسترنگ مارکس در زمینه بسط و تکامل دیدگاه ماتریالیستی در فلسفه، نقش بر جسته و تأثیر غیر قابل انکاری بر بسیاری از متفکران معاصر بر جای گذاشته است. برتراند راسل، فیلسوف بر جسته انگلیسی، و از منتقدان صاحب نظر مارکس و مارکسیسم، در اثر مشهور خود، «تاریخ فلسفه غرب»، درباره مارکس، نقش و جایگاه او در فلسفه می‌گوید:

«قرار دادن او در یک طبقه مشخص کار دشواری است. مارکس از یک جهت مانند هاجسکین محصول رادیکال‌های فلسفی است... از جهت دیگر احیا کننده فلسفه مادی است. مارکس تعبیر تازه‌ای از این فلسفه به دست داده و میان آن و تاریخ بشر

رابطه جدیدی برقرار کرده است. از جهت دیگر مارکس آخرین فرد سلسله دستگاه سازان بزرگ و جانشین هگل است؛ و مانند هگل به یک فورمول عقلانی که سیر تکامل نوع بشر را خلاصه می‌کند اعتقاد دارد.»^۱

در زمینه فلسفه، مارکس و انگلیس، با اتكاء به دست آوردهای علمی زمان خود، مکتب فلسفی نوینی را بنیاد گذارند که از یک سو بیانگر منافع و آرمان‌های توده‌های زحمتکش بود، و از سوی دیگر هدفش نه تنها توضیح ساده جهان، بلکه پی‌ریزی راه‌های تغییرآن بود. از دید مارکس و انگلیس، فلسفه حربه بی‌است برای دگرگون سازی جهان. اختلاف اساسی مارکس و انگلیس با بسیاری از فلاسفه زمان خود بر سر مسئله معرفتی و شناخت انسان از جهان دور می‌زد. انگلیس در این باره می‌نویسد:

«... افکار ما درباره جهان با خود این جهان چه رابطه‌ای دارد؟ آیا تفکر ما قادر است به جهان واقعی معرفت حاصل کند و آنرا بشناسد، آیا می‌توانیم در تصورات و ادراک خود درباره جهان واقعی بازتاب درستی از واقعیت ایجاد کنیم؟ ... فلاسفه فقط جهان را به طرق مختلف تعبیر کرده‌اند. اما کار واقعی تغییردادن جهان است.»^۲

ماتریالیسم، که مارکس و انگلیس نقش تعیین کننده‌ای در احیای آن در قرن نوزدهم ایفاء کردند، بر این عقیده است که شعور، صفت طبیعی ماده و نتیجه رشد و تکامل قانونمند آن است. پس شعور نه تنها به زنده ماندن و تطابق انسان با شرایط زندگی، بلکه به شناخت آن کمک می‌کند. مارکس و انگلیس، با اتكاء به دیالکتیک، به این نتیجه مهم رسیدند که، انسان علاوه بر شناخت جهان، با فعالیت خود بر اساس نیازها و هدف‌هایش، آن را تغییر می‌دهد و دگرگون می‌سازد. بدین ترتیب مارکسیسم در حل مسئله اساسی فلسفه، یعنی رابطه میان، شعور و زندگی مادی، نخست بر ماتریالیسم اتكاء دارد، یعنی معتقد به تقدم ماده بر شعور است، و افزون بر این، ماتریالیسم را بر اسلوب دیالکتیکی استوار کرده است، زیرا جهان مادی را در حال حرکت، تکامل و تجدید دایمی می‌بیند. برخلاف ادعای بسیاری از منتقدین مارکسیسم، فلسفه مارکسیسم، تنها تلفیق ناهمگونی از ماتریالیسم و دیالکتیک نیست. مارکس، برخلاف هگل، که نقطه آغاز فلسفه خود را وجود شناسی قرار می‌داد، از انسان شناسی اجتماعی آغاز می‌کند. به عنوان نمونه، مارکس برخلاف هگل، معتقد نبود که «میل به تملک» یک «خصیصه فردی» است، بلکه آن را نتیجه تاریخی تقسیم کار و حاصل روابط اجتماعی می‌دانست. افزون بر این، با اینکه هگل معتقد است که جهان مطابق فورمول دیالکتیکی تحول و تکامل می‌یابد، اما در مورد نیروی محرک این تحول و تکامل به کلی با مارکس در تضاد قرار دارد. به اعتقاد هگل، چنانکه در رسالت «منطق» او تشریح شده

است، نیروی محرک جهان، هستی مرموزی به نام «روح» است که باعث می‌شود تاریخ بشری مطابق مراحل دیالکتیکی تکامل یابد. البته هگل روش نمی‌کند که چرا این «روح» باید این مراحل تکاملی را پشت سر بگذارد. لبین، در اثر معروف خود درباره تفاوت هگل و کارل مارکس، می‌نویسد:

«در زمان ما اندیشه تکامل و تحول تقریباً تمام و کمال در شعور اجتماعی جاگرفته است، ولی نه از راه فلسفه هگل، بلکه از راه های دیگر. اما فرمول بندی که مارکس و انگلیس با تکیه بر هگل از این اندیشه به دست داده اند به مراتب همه جانبه تر و از محتوی غنی تراز اندیشه رایج تحول است. تکامل به مثابه انکار تکرار پله های طی شده، اما تکرار آنها به گونه ای دیگر و بر شالوده ای به مراتب بالاتر (نفي در نفي)، تکامل به اصطلاح مارپیچی و نه خط راست...»^۳

بینش دیالکتیکی مارکس و انگلیس، دنیا را مجموعه بی به هم پیوسته و ارگانیک می‌بیند که انسان یکی از اجزای تشکیل دهنده آن است. در این دستگاه نظری، پدیده های عینی به هم وابسته اند و یکی بر دیگری تأثیر می‌نهند و متقابل‌ایکدیگر را مشروط می‌سازند. دیالکتیک مارکس، جهان را دائماً در تغییر، تولید و باز تولید می‌داند و معتقد است که تغییرات کمی به تغییرات کیفی منجر می‌شوند. دست آوردهای علمی بشر در آستانه هزاره سوم، نه تنها درک دیالکتیکی مارکسیسم از جهان را غیر معتبر نمی‌داند، بلکه قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی همچون: قانون وحدت و مبارزة اضداد؛ تنوع تضاد (تضادهای اصلی و فرعی، داخلی و خارجی، تضادهای آشتی پذیر و آشتی ناپذیر)؛ قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی؛ و قانون نفي در نفي، در عمدۀ ترین خطوط خود، همچنان پابرجا و معتبر ند.^۴

اهمیت نظرات مارکس در ارایه اسلوبی دقیق و علمی برای شناخت جهان آن چنان است که، کارل پوپر، یکی از بزرگترین نظریه پردازان سرمایه داری در قرن حاضر، در کتاب مشهور خود «جامعه باز و دشمنان آن» که در تقد نظرات افلاطون، هگل و مارکس نوشته است، درباره تأثیر ستრگ کار مارکس و مارکسیسم در جامعه شناسی نوین، ناچار است اعتراف کند:

«او [مارکس] چشمان ما را در بسیاری از عرصه ها گشود بازگشت به علوم اجتماعی پیش از مارکس غیر قابل تصور است. تمامی نویسندهای نوین به مارکس مدیوند و لو خود آنها این را درک نکنند. این خصوصاً درباره کسانی که با او مخالف هستند، مثل خود من، بیشتر صادق است. من به راحتی می‌پذیریم که بربوردن من با فلسفه افلاطون و هگل مهر و نشان مارکس را به همراه دارد و از اندیشه های او متاثر

است...»^۶

بخش مهم دیگری از تأثیر مارکس در فلسفه دوران ما را باید در اعمال دیدگاه ماتریالیستی در فلسفه تاریخ دانست. مارکس در این زمینه نیز از فلسفه هگل، که در آن «سخن بر سرمناف واقعی و حتی سیاسی نیست، بلکه بر سر اندیشه ناب است...»^۷

گست و ماتریالیسم تاریخی و یا بینش ماتریالیستی از تاریخ را، که چیزی جز تطبیق ماتریالیسم دیالکتیک در پژوهش جامعه و تاریخ نیست پایه گذاری کرد. اساس اعتقاد مارکس در این زمینه این نظر بود که: «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنها را تعیین می‌کند، بلکه بر عکس این هستی اجتماعی آن است که آگاهی شان را تعیین می‌کند.»^۸

به عبارت روشن‌تر، در جامعه، همچون در طبیعت، این زندگی مادی است که عامل تعیین کننده به شمار می‌رود. اعمال ماتریالیسم دیالکتیک در شناخت و پژوهش تاریخ، مارکس و مارکسیسم را به این نتیجه مهم می‌رساند که، دانش تاریخ را می‌توان از دو جنبه بررسی کرد و به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان‌ها تقسیم کرد، ولی هر دو جنبه پیوند ناگستینی با هم دارند. تا هنگامی که انسان‌ها وجود دارند، تاریخ طبیعت و تاریخ انسان‌ها به یکدیگر مشروط خواهند بود.

بسیاری از اندیشمندان بورژوازی، چنین برخوردي با تاریخ را «ساده نگرانه»، و کم بها دادن به بینش‌های اجتماعی و تمایلات فکری بشر اعلام کردند. بیان این موضوع که ماتریالیسم تاریخی تأکید می‌کند: برداشت‌های فکری، بینش‌های اجتماعی و تأملات انسانی ریشه در شرایط زندگی مادی انسان‌ها دارند، هرگز بدین معنی نیست که ماتریالیسم تاریخی اهمیت این پدیده‌ها را نادیده می‌گیرد.^۹

انگلیس، در رد چنین تحریفی در نظریات مارکسیستی، چه از سوی مخالفان و چه از سوی موافقان ناگاه، در نامه‌یی که در سال ۱۸۹۰ به جوزف بلوخ نوشته، به روشنی اعلام کرد:

«براساس درک ماتریالیستی تاریخ، انگیزه‌یی که در واپسین مراحل تعیین کننده تاریخ است، تولید و باز تولید زندگی واقعی است. بیشتر از این نه مارکس و نه من هرگز اظهار نکرده‌ایم. اگر کسی این اصل را بدین گونه تحریف کند که انگیزه اقتصادی گویا یگانه انگیزه تعیین کننده است، چنین شخصی این اصل را به یک جمله بیهوده، مجرد و بی معنا مبدل می‌کند. وضع اقتصادی زیر بنا است، اما جوانب گوناگون روبنا: شکل‌های سیاسی پیکار طبقاتی و پی آمد های آن، سازمان دولتی که پس از یک نبرد موفق به وسیله طبقه پیروزمند ایجاد می‌شود وغیره، شکل‌های حقوقی و فلسفی و بیش‌های دینی و فرآگستری آن‌ها به شکل سیستم‌های جرمی، نیز تأثیر خود را بر جریان پیکارهای تاریخی اعمال می‌کنند و در بسیاری موارد به نحوی قاطع و مسلط شکل آن‌ها را تعیین می‌کنند...»^{۱۰}

نکته قابل توجه دیگر آنکه، مارکس در دورانی، از لحاظ تاریخی، به عرصه نظرات خود پرداخت که نبرد بزرگی در عرصه فلسفه بر سر نقش انسان در تاریخ در جریان بود. گروهی همچون توماس کارلایل (جامعه شناس مشهور انگلیسی و مترجم بسیاری از آثار گوته و کانت)، معتقد به نقش قهرمانی و عظمت فرد در تاریخ بودند، و وحدت معنوی را تنها راه رهایی بشریت و رسیدن به مقصدی ناشناخته، که در سرزمین خیالی کمال و تقدس قرار داشت، می دانستند. و در مقابل چنین نظراتی، از جمله متفکرانی همچون هربرت اسپنسر (فیلسوف و جامعه شناس انگلیسی که او را یکی از بنیادگذاران فلسفه «پوزیتیویسم» می دانند.^{۱۲}) بودند که انسان را به مثابه اتمی از یک ارگانیسم طبیعی، مطبع قانونی به معنای واقعی انتزاعی، معرفی می کردند. در مقابل چنین هرج و مرج نظری است که مارکس، به قول آنتونیو گرامشی، کمونیست نامدار ایتالیایی، انسان را باز می شناسد و او را به ارزش اراده فردی خویش معرفت می دهد، و در بررسی جوهر تاریخ و نقش آن در سیستم و در روابط تولید و مبادله، به کشف این واقعیت می رسد که، جامعه بشری به طبقات تقسیم شده اند. به گفته گرامشی، کارل مارکس استاد زندگی معنوی و اخلاقی ماست و نه شبانی چوب بدست. محرکی است و بیدار باشی است برای نیروهای نیک که در خواب فرو رفت، ولی برای مبارزه باید از جای برخیزند. یک مغز آرام و متفکر است، نقطه عطفی است در قرن ها کاوش خفغان آور که انسان به خاطر معرفت به هستی و آینده خویش به عمل آورده است، تا آن را به طور پایه ای دگرگون سازد.^{۱۳}

و اما تلاش برای نفی مارکسیسم، و خصوصاً برداشت ماتریالیستی از تاریخ، از آنجایی که اساس نظام سرمایه داری را هدف قرار می داد و انهدام آن را طلب می کرد، بخش مهمی از مشغولیت فکری متفکران مدافعان سرمایه داری در قرن حاضر را تشکیل داده است. نکته جالب در این زمینه این است که، بسیاری از متفکران و فلاسفه ای که، پس از مارکس، اندیشه های مارکسیسم را به نقد کشیده اند، خود بشدت تحت تأثیر اندیشه های مارکس بوده اند و از اسلوب های او برای شناخت جامعه بهره جسته اند. آنتوانی گیدنز، جامعه شناس مشهور انگلیسی، در کتاب مهم خود، «جامعه شناسی» در تأیید این نظر، ضمن اشاره به کسانی همچون میشل فوکو و هابرmas، که گیدنز او را پر تأثیر ترین متفکر جهان امروز می داند، می نویسد:

«هابر ماس، که مهمترین جامعه شناس و متفکر جهان در حال حاضر است، تحت تأثیر مارکس و ببر بوده است... به گفته هابر ماس، جوامع سرمایه داری، که در آنها تغییرات شکل دائمی به خود گرفته است، دستگاه اخلاقی را نابود می کنند که اساس آنها برآن استوار است.»^{۱۴}

«فرانوگرایی» (Post Modernism) که در ربع آخر قرن بیستم، به مثابه فلسفه پیشرو و

عرضه شد و بیش از هر چیز به مقابله با ماتریالیسم تاریخی مارکسیسم برخاست، بیش از آنکه اندیشه نویی را در عرضه تحولات و خصوصاً شناخت تاریخ و رابطه آن با انسان و انسان تاریخی بیان کند، با اتکاء به محافظه‌گرایی فلسفی، انسان را به نوعی تسلیم طلبی در برابر قدرت و حاکمیت سرمایه داری فرا می‌خواند. اندیشه‌های متفکرانی همچون فوکو، لیوتار، دریدا و بوردیا،^{۱۵ و ۱۶} بر میراث فکری اندیشمتدانی همچون نیچه، هایدگر، وبر و زیمل استوار بوده، و به تعبیری، مخالف هرنوع نوگرایی و ترقی اجتماعی است.

هابر ماس، استدال می‌کند که، در قرن بیستم، میان سنت گرایی، محافظه‌کاری و فرانوگرایی ائتلاف غربی پیش آمده است. به گمان هابر ماس، سه نوع محافظه‌کاری فلسفی در قرن بیستم را می‌توان شناخت که از آن جمله اند: «محافظه کاران نو» مثل لودویگ ویتنشتاین؛ «محافظه کاران قدیمی» مانند لئو اشتراوس؛ و «محافظه کاران جوان» مانند میشل فوکو و ژاک دریدا. به گمان هابر ماس، وجه مشترک همه این محافظه‌کاران ضدیت با تجدد و اندیشه‌های روشنگری در اروپا خلاصه می‌شود.^{۱۷ و ۱۸}

بر اساس همین تعبیر، موضع اصلی تفکر «فرا نوگرایی» را می‌توان در ضدیت با بنیانگرایی فلسفی، انکار معرفت عینی درباره جهان، نفی نظریه بازتاب در معرفت‌شناسی، نفی تمایزهای بنیادی در اندیشه انسان، نفی روایت‌های کلان مثل اندیشه ترقی و ماتریالیسم تاریخی، نفی بی‌طرفی و حاکمیت عقل، تأکید بر هویت سیال و ساختگی انسان، و به طور کلی، انکار امکان دست یابی به هرگونه حقیقتی خلاصه کرد.^{۱۹}

بحث در اینجا تنها بر سر تفاوت‌های نظری مارکسیسم و دیگر مکاتب فلسفی، خصوصاً نظریاتی که در قرن بیستم به مثابه نظرات جایگزین در مقابل مارکسیسم قرار داده شدند، نیست، بحث بر سر این نیز نیست که آیا می‌باشد مارکسیسم را در عرصه فلسفی اش بسط و تکامل داد یانه. اصولاً برداشت دیالکتیکی از فلسفه و تاریخ بر راستای تکامل و بسط دانش پژوهی در عرصه‌های گوناگون استوار است، و هرگونه جزم گرایی و تنزل فلسفه علمی به سطح آئین و دین را نادرست و مذموم می‌داند. برداشت امروزین ما این است که، بسط و گسترش دانش پژوهی در زمینه‌های گوناگون نه تنها تضاد و مانعی در مقابل درک دیالکتیکی و ماتریالیستی ما از جهان ایجاد نکرده است، بلکه در عمدۀ ترین عرصه‌ها موید این برداشت هاست. موضوع اساسی، از نظر ما و دیگر مبارزان راه آزادی طبقه کارگر و زحمتکشان از بندها و زنجیر استثمار سرمایه، این است که نقش و وظیفه فلسفه چیست.

تفاوت مهم مارکس و مارکسیسم با دیگر فلاسفه و متفکران در این اندیشه مهم نهفته است که کار فلسفه تنها توضیح و تفسیر جهان نیست، بلکه ارائه راه حل‌هایی برای تغییر آن است. تمام فلسفه‌پیش از مارکس خصلت نظاره‌ای داشت. به عقیده اسپینوزا (فیلسوف ماتریالیست هلندی، ۱۸۴۰ - ۱۹۰۴) فیلسوف نباید بخندد، گریه کند، بلکه باید بفهمد، یعنی بتواند هر پدیده بی را توضیح دهد. مارکسیسم، ضمن توضیح پدیده‌ها، به این نکته

توجه دارد که در پدیده‌های کهنه جوانه‌های پدیده نورا می‌توان یافت، و در همین روند است که می‌توان گرایش‌های اصلی رشد و تکامل جامعه بشری، یعنی چشم انداز تغییرات آن را نیز دید. به عبارت روشن تر: «فلسفه تاکنون به انواع گوناگون جهان را توضیح می‌دادند، اما بحث امروز بر سر تغییر آنست.»^{۲۰}

میشل مافزولی، استاد دانشگاه سوربن، و معاون انسیتیوتی بین‌المللی جامعه شناسان، در برخورد به «جماعت پست مدرن»، ضمن نقد جامعه شناسی مدرن، به این نکته مهم توجه می‌کند که:

«گرایش نیرومند دنیای روشنفکری، در جامعه مدرن، تنها تأکید بر فرد گرایی و بی‌ریشگی فرد است... براین گمانم که جامعه شناسی باید دست به نوعی انقلاب کپرنیکی بزند. از خود می‌پرسم آیا منظور این است که «ضد جریان» درست کند؟ در این مورد هیچ چیز نمی‌دانم. بدون شک مهم این است که تفکری که ما نیاز به آن داریم، باید با جامعه شناسی همان کاری را کند که مارکس می‌خواست در زمان خودش با فلسفه انجام دهد و آن را روبه راه سازد.»^{۲۱}

نیرو و توان مارکسیسم نیز در همین نکته است که، مارکسیسم در دست نیروهای انقلابی و پیشرو جهان ابزاری است برای تغییر همه جانبه جهان کهن و جایگزین کردن آن با دنیایی بهتر است. همین تلاش و برداشت فلسفی در زمینه تغییر ساختار کهن بوده است که جهان ما را در قرن بیستم به کلی دگرگون کرده است، و براساس چنین برداشت و درکی است که ما همچنان به آموزش و کار سترگ فکری مارکس، انگلیس و لنین در زمینه فلسفی اتکاء می‌کنیم و این آموزش را به مثابه سلاح نیرومندی برای تغییر جهان می‌دانیم.

مارکسیسم و سرمایه داری

بی‌گمان یکی از مهمترین دست آوردهای علمی آموزش مارکسیسم را باید در شناخت و توضیح قوانین رشد سرمایه داری در عصر حاضر دانست. لینین در این باره می‌گوید: «ژرف ترین، همه جانبه ترین و موشکافانه ترین کاربرد تئوری مارکس و دلیل درستی آن آموزش اقتصادی اوست.»^{۲۲}

مارکس در این عرصه، با بهره‌گیری از اسلوب ماتریالیسم دیالکتیکی در شناخت و بررسی تاریخ، به این نتیجه مهم رسید و در مقدمه کتاب «در انتقاد از اقتصاد سیاسی» توضیح داد که: انسان‌ها هنگام تولید اجتماعی زندگی خویش وارد مناسبات تولیدی معین و ناگزیری می‌شوند که تابع اراده آنان نبوده، بلکه متناسب با مرحله تکامل نیروهای مولده مادی آنان است. بر اساس همین درک مهم است که مارکس به کلید اصلی، یعنی مبارزه طبقاتی می‌رسد، و به روشنی در مانیفست حزب کمونیست اعلام می‌کند:

«تاریخ همه جوامع تا این زمان (به استثنای تاریخ کمون اولیه) تاریخ مبارزه طبقاتی است. آزاد و بردۀ، پاتریسین و پلپین [پاتریسین‌ها، درم باستان، به خاندان‌های اصیل که طبقه حاکمه را تشکیل می‌دادند و زمین‌ها را در تصرف داشتند اطلاق می‌شد. پلپین‌ها افراد طبقات پایین بودند که آزاد می‌زیستند و در شمار بردگان نبودند]، ملاک و سرف [رعیت خانه زاد]، استاد کار و شاگرد و به یک سخن ستمگر و ستمکش همواره با هم تضاد آشتبای ناپذیر داشته و علیه یکدیگر به پیکار نهان و گاه عیان برخاسته اند و این پیکار همیشه یا به نوسازی انقلابی سراپای جامعه و یا به نابودی هر دو طبقه پیکار گرانجامیده است ... جامعه امروزین سرمایه داری که از بطن جامعه نابود شده فتوحاتی برخاسته، تضاد‌های طبقاتی را برنيانداخته بلکه فقط طبقات تازه، شرایط تازه ستمگری و اشکال تازه مبارزه را جایگزین کهنه‌ها ساخته اند...»^{۲۳}

مارکس در زمینه اقتصادی، با پی‌گیری کار اقتصاد دانان کلاسیک انگلستان، همچون ریکاردو و اسمیت، سیمای دقیق و همه جانبه‌ای از روند بغرنج رشد سرمایه داری تصویر کرد. در حالی که آدام اسمیت و ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی سرمایه داری، شالوده تئوری ارزش، مبتنی بر کار را ریخته بودند، مارکسی کار آنان را ادامه و بسط داد و نشان داد که ارزش هر کالایی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید کالا می‌شود، تعیین می‌گردد.^{۲۴}

نظریه مارکس، انگلیس پیرامون سرمایه داری و سپس بسط این نظرات توسط لینین و ارائه تراپریالیسم به مشابه مرحله نوینی از رشد سرمایه داری، در سال‌های اخیر، به شدت مورد حمله و انتقاد مخالفان مارکسیسم قرار گرفته است. نیروهای دست راستی و ارتقایی در نظریه پیکار طبقاتی و ضرورت سازمان دهی برای این امر، خطر جدی و مهلكی را می‌دیدند که می‌تواند اساس سرمایه داری را مورد تهدید قرار دهد. رد تراپریالیسم قدرت مبارزه طبقاتی، نه تنها از سوی متفکران و اندیشمندان سرمایه داری بلکه از سوی رهبران سیاسی این کشورها نیز بشدت تبلیغ شده و می‌شود، و در سال‌های اخیر، جنگ صلیبی افرادی همچون تاچر، ریگان و کهل، به مشابه سران سابق قدرتمند ترین کشورهای سرمایه داری پیشرفت، از نمونه‌های جالب چنین حرکاتی است.

نظریه پردازانی همچون پیتر دروکر، اقتصاد دان و نظریه پرداز مشهور آمریکایی، در انتقاد از مارکس تا آنجا پیش رفته اند که، بخش مهمی از خشونت و خونریزی در قرن بیستم را به دلیل اندیشه‌های مارکسیستی معرفی کرده اند. به گمان دروکر:

«بررسی تاریخی پیدایش و رشد کارگران صنعتی بیش از هر مسئله بی نشانگر برخورد‌های خشونت بار، خصوصاً میان کارگران و پلپین است، مثل اعتراض

کارگری «پولمن». دلیل این مسأله به احتمال زیاد این است که تئوری‌سین‌ها و مبلغین سوسیالیسم، آنارشیسم و کمونیسم، از مارکس تا مارکوزه، در سال‌های ۱۹۶۰، همواره درباره انقلاب و خشونت نوشته و تبلیغ کرده‌اند...»^{۲۵}

دروکر و دروکرها، البته روشن نمی‌کنند که چگونه کارگران غیر مسلح که توسط مأموران و حافظان مسلح سرمایه داری به خاک و خون کشیده شدند، طالب خشونت بودند. دروکر در واقعه نگاری حوادث قرن بیستم، عامدًا فراموش می‌کند که بزرگترین خشونت و خون‌ریزی‌ها در شکل دو جنگ جهانی، که به قتل عام ده‌ها میلیون انسان منجر شد، ثمرهٔ مستقیم نظام ضد انسانی سرمایه داری بود و این طبقه کارگر و زحمتکشان بودند که بیشترین تلفات و خدمات را متحمل شدند و این کمونیست‌ها بودند که در کشورهای مختلف در صفت نخست مبارزه بر ضد فاشیسم فداکاری‌های قهرمانانه‌ای از خود نشان دادند.

نکتهٔ جالب تر اینکه حتی افرادی مانند دروکر نیز به زوال سرمایه داری اعتقاد دارند و معتقدند که سرمایه داری جهانی باید با تغییرات بنیادین در شکل تولید و روابط تولیدی صیانت خود را همچنان بر جهان حفظ کند. دروکر در کتاب مشهور خود «جامعه پس از سرمایه داری»، از پایان سرمایه داری در شکل کنونی خود و همچنین زوال طبقه کارگر و پیدایش جامعه‌یی متشکل از «کارگران با دانش» (Knowledge Worker) سخن می‌گوید که بشدت تحت تأثیر انقلاب تکنولوژیک است. دروکر روشن نمی‌کند که در چنین جامعه‌یی نقش «کارگران با دانش» و یا به عبارت روشن‌تر «تکنیسین‌ها» در روند تولید چیست و اصولاً آیا همین «کارگر با دانش» با سرمایه‌یی که بیش از پیش انحصاری شده است در تضاد قرار نمی‌گیرد؟ آیا در چنین جامعه‌یی طبقات «نابود» شده‌اند و یا «جامعه پس از سرمایه داری» دروکر تنها شکل دیگری است از همین نظامی که ما امروز با آن روبروییم و فجایعی را که در جهان پدید آورده است باپوست و گوشت خود احساس کرده‌ایم. مسأله مبارزهٔ طبقاتی و تقسیم جامعه به طبقات، امروز آن‌چنان روشن است که حتی بسیاری از جامعه شناسان بنام سرمایه داری نیز بدان معتبرند و در این زمینه همان تعاریفی را ارائه می‌دهند که مارکس، نزدیک به صد و پنجاه سال پیش ارائه داده بود. آنتونی گیدنز، جامعه شناس مشهور انگلیسی، و رئیس کنونی دانشگاه اقتصاد لندن، در این زمینه، ضمن تأیید درک مارکس از طبقه و تأثیر او در جامعه شناسی مدرن، می‌نویسد:

«درک مارکس از طبقه ما را به سمت نابرابری‌هایی که به صورت عینی توسط ساختارهای اقتصادی پدید آمده است راهنمایی می‌کند. طبقه ارتباطی با باور مردم پیرامون جایگاه شان در اجتماع ندارد، بلکه به شرایط عینی اشاره می‌کند که اجازه می‌دهد یک نفر بیشتر از دیگری به نعم مادی دسترسی داشته باشد... بر رغم سقوط کمونیسم در اروپای شرقی، اندیشه‌های مارکس، در چارچوب منتقدانه و مشخص

آن، بی شک همچنان جای مهمی در علوم اجتماعی خواهد داشت...»^{۲۶}

گروهی از مبلغین سرمایه داری، و بخشی از نیروهای «چپ نو»، که به نظر می رسد مهمترین وظیفه خود را در شرایط حاضر «مرزبندی» با گذشته سوسیالیستی و یا کمونیستی خود می دانند، مدعی اند که با فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، مسأله مبارزه طبقاتی و مبارزه بر ضد امپریالیسم، که از سوی کمونیست ها تبلیغ می شد، دیگر موضوعیت خود را به کلی از دست داده است، و امروز مهمترین وظیفه یک انسان مترقی و آزادی خواه، تنها «انسانی کردن» نظام سرمایه داری است، زیرا اثبات شده است که جایگزینی برای سرمایه داری وجود ندارد. و البته چنین نظریه بی قبلاً توسط متفکران محافظه کار و راستگرای آمریکایی به شکل «دقیقی» تئوریزه نیز شده بود.

فرانسیس فوکویاما، متفکر دست راستی مدافعان قدس سرمایه داری، در سال ۱۹۹۱، با انتشار کتابی با عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان»، به این نتیجه گیری مهم رسید که نظام سرمایه داری در حقیقت تجلی گاه نهایی خرد هگلی است. به گمان او، با پیروزی سرمایه داری جهانی در جنگ سرد بر ضد کمونیسم، شیوه زندگی غرب، به عنوان بالاترین تجلی گاه تاریخی بشر از آزمایش تاریخی خود سرفراز بیرون آمد و نظام سرمایه داری می تواند و باید خود را به عنوان الگوی جهانی برای همه کشورهایی که هنوز در حال چالش با تاریخ اند معرفی کند.^{۲۷}

و البته در مقابل چنین نظرات افراطی و عمیقاً ارتقابی، بسیاری از دانشمندان و جامعه شناسان، و حتی شماری از کلان سرمایه داران که نگران آینده نظام سرمایه داری اند با رجوع به نظرات مارکس و ارزیابی های او از چگونگی روند رشد سرمایه داری و بحران های ادواری که دچار آن می شود، خواهان تغییرات اساسی در مدیریت نظام به منظور حفظ منافع خود هستند. جورج سورش، بورس باز و میلیارد معروف آمریکایی، در اثر معروف خود که اخیراً انتشار یافت، زیر عنوان «بحران سرمایه داری جهانی»، از خطری که سرمایه داری، نظام سرمایه داری را تهدید می کند سخن می گوید و می نویسد، که این نظام این توان را در خود دارد که خود را نابود سازد و از این رو لازم است تا ما به این هرج و مرچ و بی قانونی در حرکت و حاکمیت سرمایه مالی خاتمه داده و آن را در چارچوب های معین و قابل نظارتی قرار دهیم. سورش در همین کتاب به این مسأله مهم اشاره می کند:

«نظام جهانی سرمایه داری، ماهیتاً یک سیستم عملکرد اقتصادی است که در آن تولید، مصرف و تبادل کالا و خدمات صورت می گیرد. توجه به این نکته نیز اهمیت دارد که تبادل تنها به کالا و خدمات محدود نمی شود بلکه فاکتور های تولید را نیز شامل می شود. همان طوری که مارکس و انگلیس نزدیک به ۱۵۰ سال پیش توضیح دادند نظام سرمایه داری، زمین، کار و سرمایه را به کالا تبدیل می

کند و همین طور که این سیستم بسط و گسترش می‌یابد، زندگی مردم و جوامع را نیز به انحصار خود در می‌آورد و به حیطه مسایلی همچون فرهنگ، و سیاست نفوذ می‌کند که دیگر صرفاً مسایل اقتصادی نیستند.» ۲۸

سورش، در جای دیگر همین کتاب، ضمن اشاره به تئوری «رشد و نابودی» (Boom and Bust) در نظام سرمایه داری، به این موضوع توجه می‌کند که، اولاً مقوله دموکراسی و سرمایه داری دو مقوله همزاد نیستند و ثانیاً هدف عمده سرمایه دار انباست سرمایه بدون هیچ نظارت و کنترلی است، و این روند خود به خود به عدم تعادل نظام سرمایه داری منجر می‌شود. سورش می‌نویسد:

«باور وسیعی وجود دارد که معتقد است دموکراسی و سرمایه داری رابطه تنگاتنگ و نزدیکی با هم دارند. حقیقت این است که این رابطه بسیار بفرنج تراست. سرمایه داری به دموکراسی به عنوان یک وزنه برای متعادل کردن نظام نیازمند است زیرا سرمایه داری به خودی خود این توان را ندارد. تنها خواست صاحبان سرمایه افزایش سودا است و در صورتی که به حال خود گذاشته شوند، آنقدر به انباست سرمایه ادامه خواهند داد که کل سیستم از حالت تعادل خارج می‌شود. مارکس و انگلیس، صد و پنجاه سال پیش، ارزیابی بسیار خوبی از نظام سرمایه داری ارائه دادند، ارزیابی که به گمان خیلی ها بهتر از تئوری «تعادل» نظریه پردازان کلاسیک اقتصاد است... امروز سیستم جهانی سرمایه داری، در قله های رفیع قدرتش ایستاده است و در عین حال با خطرات بسیار جدی نیز در شکل بحران عمومی سیستم اقتصادی جهان رو به رost. من باید تأکید کنم که من خواهان نابودی سرمایه داری نیستم، با وجود همه اشکالات وضعف هایش بهتر از سیستم های جایگزینش است. منظور من از طرح این نظرات نجات سرمایه داری جهانی از روند نابودی بدست خود است...» ۲۹

سنگ پایه اقتصاد سیاسی مارکسیسم بر تئوری ارزش اضافی استوار است. اهمیت این مسئله از آن جهت است که توجه شود تئوری ارزش اضافی قلب سرمایه داری، یعنی منشاء سود و استثمار سرمایه داری را هدف قرار می‌دهد. مارکس در کتاب «سرمایه»، ضمن توضیح همه جانبه چگونگی تولید ارزش اضافی، نشان می‌دهد که روابط بین سرمایه دار و کارگر بر پایه بسیار غیر عادلانه ای قرار دارد، و از این رو خود منبع ایجاد تضاد در جامعه است. مارکس نشان می‌دهد که، نیروی کار خود نوع خاصی از کالاست که قادر به تولید ارزش های مادی است. بر اساس همین نظریه، ارزشی که نیروی کار تولید می‌کند بسیار بیشتر از مزد پرداخت شده توسط سرمایه دار است و اساس و جوهر استثمار سرمایه داری نیز در همین نکته نهفته است. ۳۰

نکته اساسی اینکه، تئوری تولید اضافه ارزش و بر اساس آن ادامه استثمار سرمایه دار از تولید کنندگان واقعی نعمات مادی جوامع، همچنان ماهیت اساسی نظام سرمایه داری را تشکیل می دهد.

امروز ما به روشنی شاهد این هستیم که چگونه دره میان سرمایه و کار تعمیق یافته، و در حالی که صد ها میلیون انسان حتی توان تأمین یک زندگی حداقل را برای خود ندارند، یعنی به روایت آمار سازمان ملل متعدد بیش از ۹۰۰ میلیون انسان در سراسر جهان زیر خط فقر زندگی می کنند، شماری انگشت شمار صد ها میلیارد دلار ثروت اندوخته اند. نظام سرمایه داری جهانی در آستانه هزاره سوم، اگرچه بر اثر تحولات عظیم فن آورانه و از جمله انقلاب انفورماتیک دستخوش تحولات بسیار و در عین حال مهم شده است که به نوبه خود باید بررسی و ارزیابی شود، ولی همچنان بر اساس همان پایه هایی استوار و پا بر جاست که مارکس و انگلیس بیش از ۱۵۰ سال پیش کشف و در آن تدقیق کردند.

به اعتراف بسیاری از اندیشمندان حاضر جهان، که مشغول بررسی نظام سرمایه داری و پیش بینی آینده آن در هزاره سوم اند، اندیشه های مارکس در این زمینه یکی از مهمترین منابعی است که امروز در دسترس ما قرار دارد. گیدنر، در سخنرانی که اخیراً در دانشگاه اقتصاد لندن (که همزمان با صد و پنجاه‌همین سالگرد انتشار مانیفست بود) ایراد کرد، ضمن اشاره به همین حقیقت، بر این نکته نیر تأکید کرد که:

«من نمی‌دانم آیا شما گاردن دیروز را دیده اید یانه. به نظر گاردن او به میان ما بازگشته است. منظور کارل مارکس است. من در این سلسله سخنرانی های خودم مایلم این نظر را طرح کنم که او هیچگاه از میان ما نرفت، زیرا آنچه مارکس در زمینه بی که خیلی توانا بود، کشف و توضیح مشکلات سرمایه داری جهانی بود ... همان طوری که همه می‌دانید ما دوباره در یک دوره شدید بحران سرمایه داری جهانی قرار داریم و از این رواندیشه های مارکس به عنوان ابزاری برای تحلیل اوضاع کنونی بسیار مهم است ...»^{۳۱}

تلاش از این بحث کوتاه، از جمله این بود که نشان داده شود که بنیاد اندیشه ها و نظراتی که مارکس، انگلیس و پس از آنها نین، به مثابه یک مجموعه نظری، که ما آن را جهان بینی مارکسیسم - لینیسم می‌دانیم، ارائه دادند، ریشه های نیرومندی در علوم زمان خود داشتند و امروز در مهمترین چارچوب ها و اصول، همچنان از اعتبار و صحبت علمی برخوردارند. هیچ یک از دست آوردهای علمی بشر در سال های اخیر، در زمینه علوم اجتماعی - اقتصادی و یا حتی تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، از جمله فروپاشی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، دال بر رد این نظرات نیستند. این برخورد ما

نه در چارچوب دگماتیک و مذهب گرایانه با اندیشه‌های مارکس، بلکه بر اساس داده‌ها و برداشت‌های ما از واقعیات عینی و پیشرفت جامعه بشری است. ما همواره به این نکته مهم آموزش مارکسیسم توجه و اعتقاد داشته ایم که، مارکسیسم بدون پویایی، بدون حرکت با زمان و بدون تکامل، نمی‌تواند به رسالت تاریخی خود، یعنی تغییر جهان نابرابر و بنا نهادن دنیایی نوین و فارغ از استثمار فرد از فرد دست یابد. ما همواره این اندرز تاریخی لینین را آویزه گوش خود داریم که: «آین فکری ما یک دگم نیست بلکه راهنمای عمل است» زیرا:

«مارکس و انگلیس به حق اسلوبی را که عبارت است از شیوه از برکردن و تکرار فرمول‌هایی که فوقش می‌تواند هدف‌های «عام» را معین کند (هدف‌هایی که شرایط اقتصادی و سیاسی مشخص در هر مرحله تاریخ آن‌ها را عوض می‌کند) به باد استهزا گرفته‌اند ...»^{۳۳}

بشریت مترقی، دوران پرتحولی را پشت سر گذاشته است. هزاره دوم تاریخ هزاره پرتحولی بود و سده آخرین این هزاره را باید بی‌شک عصر تحولات شگرف تاریخ بشری دانست. قرن حاضر، با ناقوس دوران ساز انقلاب کبیر اکثر از خواب برخاست

و نوید بخش این حقیقت شد که سرنوشت بشری محتموم به سرمایه داری، استثمار، فقر و عقب‌ماندگی نیست. دوران ما کار عظیمی را در ارتباط با تحول، تکامل و تدقیق نظریات مارکس، انگلیس و لینین، همگام با تحولات امروزین جامعه بشری، طلب می‌کند. جنبش کارگری و کمونیستی این توانایی را دارد که در هزاره سوم پیشاہنگ چنین تحولات دوران سازی باشد. این اعتقاد عمیق و خدشه ناپذیر ماست.

فهرست منابع

۱. برتراند راسل، «تاریخ فلسفه غرب»، جلد دوم، ترجمه نجف دریا بندری، ص ۱۰۷۰، نشر پرواز.
۲. ف. انگلیس، «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی»، انتشارات حزب توده ایران، ص ۲۵.
۳. و.ای لینین، «کارل مارکس»، ترجمه رفیق شهید محمد پور هرمزان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۹.
- ۴ و ۵. رجوع کنید به «اصول فلسفه مارکسیسم»، آفاناصلیف، انتشارات حزب توده ایران و درسنامه ماتریالیسم دیالکتیک، اثر رفیق شهید نیک آئین.
۶. کارل پویر، «جامعه باز و دشمنان آن»، (The Open Society and its Enemies)، جلد دوم، به زبان انگلیسی، ص ۸۲..

۷. کارل مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد سوم - ص ۳۹.
۸. کارل مارکس، «انتقاد از علم اقتصاد سیاسی»، ص ۴.
۹. کارل مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد سوم، ص ۴۰.
۱۰. والدک روش، «گفتاری بر فلسفه مارکسیستی»، ترجمه کیافر، انتشارات پیک ایران، ص ۳۵.
۱۱. نامه انگلیس به جوزف بلوخ، ۲۲-۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰، به نقل از کتاب «مطالعه کننده آثار مارکس و انگلیس» (Marx-Engels Reader) اثر رابرت تاکر، ص ۷۶۰ - ۷۶۲، چاپ نورتون، نیویورک، ۱۹۷۸.
۱۲. توماس ماتنر، «فرهنگ فلسفه»، انتشارات پنگوین، ۱۹۹۷.
۱۳. آنتونیو گرامشی، «گزیده‌ای از آثار»، از مقاله «مارکس ما»، که در ۴ ماه مه ۱۹۱۸ در روزنامه «ندای مردم» منتشر شد، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ص ۱۰۴ - ۱۰۹.
۱۴. آنتوانی گیدنز، «جامعه شناسی»، چاپ سوم، انتشارات پولتی ۱۹۹۷، ص ۱۲.
۱۵. میشل فوکو، «سیاست، فلسفه و فرهنگ»، انتشارات راتلیج، ص ۱۱۲، ۱۹۸۳.
۱۶. لیوتار، «شرایط پست مدرن»، چاپ دانشگاه مینیسوتا، ۱۹۸۴.
۱۷. لخت، «بنجاه متفکر اساسی دوران معاصر: از ساختارگرایی تا فرانوگرایی»، انتشارات راتلیج، ۱۹۹۴، ص ۲۲۰ - ۲۱۶.
۱۸. حسین بشیریه، «از محافظه کاری تا هرمنیوتیک و پست مدرنیسم»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۲۸ - ۱۲۷، فروردین واردیبهشت ۱۳۷۷.
۱۹. همانجا.
۲۰. کارل مارکس، به نقل از کتاب «مطالعه کننده آثار مارکس و انگلیس»، اثر رابرت تاکر، چاپ نورتون، نیویورک، ۱۹۷۸، ص ۱۱ - ۹.
۲۱. میشل مافزویلی، مصاحبه با مجله «KRISIS»، شماره ۱۶، زوئن ۱۹۹۴، به نقل از مقاله «جماعت پست - مدرن»، ترجمه هوشنگ فرجسته، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۲۲ - ۱۲۱، مهر و آبان ۱۳۷۶.
۲۲. لنین، جزو «کارل مارکس، زندگی نامه کوتاه با فشرده‌ای از مارکسیسم»، ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۱۲.
۲۳. مارکس و انگلیس، «مانیفست حزب کمونیست»، ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۶۳ - ۶۱.
۲۴. رجوع کنید به لنین، «منتخب آثار»، یک جلدی، ترجمه رفیق شهید پورهرمزان، ص ۲۶.

۲۵. پیتر دروکر، «عصر تحولات اجتماعی»، ماهنامه آتلانتیک، نوامبر ۱۹۹۴.
۲۶. آنتونی گیدنز: کتاب "جامعه شناسی" ، چاپ دانشگاه کیمبریج، ۱۹۹۲، ص ۲۱۸، ۷۰۹.
۲۷. ژوزف کارنی، «تأملی بر نظرات فوکویاما»، مجله «نيو لفت رويو» (New Left Review)، شماره نوامبر و دسامبر ۱۹۹۳.
۲۸. جرج سورش، «بحران سرمایه داری جهانی»، انتشارات «لیتل برون»، ۱۹۹۸، ص ۱۰۴، ۱۰۵.
۲۹. همانجا، ص ۲۴ - ۲۳.
۳۰. کارل مارکس، «سرمایه»، جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران، ص ۱۷۹ - ۱۸۶.
۳۱. آنتونی گیدنز، مجموعه سخنرانی های رئیس دانشگاه اقتصاد لندن، بر روی صفحات اینترنت دانشگاه اقتصاد لندن در آدرس: <http://www.lse.ac.uk>
۳۲. لنین، «کلیات آثار»، جلد ۲۴، انتشارات پروگرس، ص ۳۳.

شعری چاپ نشده از رفیق فقید طبری

«یک شعر که باصطلاح بالبداهه یا فی البداهه خطاب به جلال ریاحی قلمی شد:

دیروز من و تو نوجوان بودیم
بر مرکب آرزو روان بودیم؛
و امروز گه سر سپید مردانیم،
در وادی رنج و یاس حیرانیم.
آهنگ نشاط زندگی سر شد!
چرخ من و تو، جلال، چنبر شد!
لیکن بحیات خویش رزمیدیم
وز شوق و طلب عنان نیچیدیم،
از ربهه ننگ زور و زر رستیم
در جاده مردمی کمر بستیم.
هر چند تلاش خرد و ناچیز است
بذری است که عاقبت ثمر خیز است:
بی سوزش هیمه های بی رونق
کی شعله سرخ می کشد بیرق.
از رنج نهان این و آن- انسان
وارسته شود زظلمت حرمان.»

روز عزاداری و یادبود (مرگ رفیق عبدالحسین نوشین) در لایپزیک توسط رفیق
احسان طبری سروده شد و بدستم داد.

جلال ریاحی



تونامه نوشتی



بریهنه این دشت ندیدی که شتک زد
عطرگل سرخ از اثرخون سیاوش
گویانشیدی
هیهای ورای جرس و نغمه چاوش
آری ننوشتی
از پویش یاران به سحرگاه
وزرویش خورشید نگفتی
از شب شکنانی که به فردانگریدند
وزروشنی قله امید نگفتی
از راهی فردان ننوشتی
خیزابه دریابی توفنده ندیدی
از من که به پیکارشود مان ننوشتی

ایرج

تونامه نوشتی
گفتی که سپیدار شکسته است
شب بر سر راه است
طوفانی و سرداست فضای عفن دشت
بیم و عسی و گزمه به هر گوشه نشسته است
شبگیر سیاه است
هر تاک که رنگ ثمری داشت
آماج خزان است
اندوه دراندوه وزیدست به هرباغ
بر شاخه تردی که در آغوش بری داشت
بیدادوزان است
تونامه نوشتی
گفتی که گرفتند همه زنجره هارا
در کوچه کسی نیست
دامی به فراراه سحرگاه نهادند
بستند به رگبار همه پنجره هارا
جای نفسی نیست
گفتی که به هر خانه شکستند
یک طرفه نهالی
یک سلسله زنجیر تندیدند به رهوار
هر رشته که طرحی زفلق داشت گستند
اما

از زایش توفنده طوفان ننوشتی
از گرمی پیکار دلیران ننوشتی
لختی خبر از صبح ندادی
یک جمله هم از موج خروشان ننوشتی

به مناسبت یازدهمین
سالگرد فاجعه ملی کشтар
زندانیان سیاسی ایران
از آن روزهای سیاه و
هولناک

ققنوس



«براین خاکی که ایران ست نامش
بانک انسانی
دمی پیش نهیب شوم اهریمن نشد خاموش
در این کشور
اگر جبارها بودند مردمکش
از آنها بیشتر
گردان انسان دوست جنبیدند
به ناخن
خاره بیداد را سنبیدند
فروزان مشعل اندر دست،
آوای طلب بر لب،
به دژهایی یورش بردن کش بنیان به دوزخ بود.
به موج خون فرو رفتند
لیکن فوج بی باکان
نترسید از بد زستان،
پیچید از ره پاکان .» احسان طبری

سال هاست که رژیم قرون وسطایی، تاریک اندیش و جنایتکار ولایت فقیه با خیانت به آرمان های انقلاب بهمن ۵۷، به سرکوب، زندان، کشтар، اعدام و ترور آزادی خواهان و

گروه‌های سیاسی کشورمان، با هر مرام، از ماورا چپ تا لیبرال ادامه می‌دهد. رژیم ولایت فقیه همان جنایاتی را که رژیم سلطنتی و وابسته شاه مرتكب می‌شد، این بار با ابعادی بمراتب دهشت‌بارتر و تکان‌دهنده‌تر، پی‌گرفت. این بار با سوء استفاده از احساسات مذهبی مردم و به نام «اسلام، خدا، پیامبر و امامان» پلید ترین اعمال و تکان‌دهنده ترین جنایات انجام گرفت، به طوری که برخی از روحانیون و روشنفکران اسلامی برکنار از قدرت، و یا در حاشیه رژیم، را نیز بشدت نگران آینده و اعتبار تفکر اسلامی نزد مردم کرده است، و اندیشه‌هایی مبنی بر جدایی دین از حکومت، برای نجات اصل دین، مطرح شده است. یکی از عوامل تداوم این حکومت، با وجود آنکه بسیاری از گروه‌های سیاسی امید سرنگونی قریب الوقوع آن را داشتند و شهدای بسیاری نیز نثار جنبش کردند، قبل از هر چیز، سوء استفاده رژیم، از اعتقادات و احساسات مذهبی مردم و تکیه زدن بر مستند قدرت ناشی از پیروزی انقلاب بوده است. دلیل دیگر، احساس هجوم و دشمنی از سوی بیگانگان، بخصوص کشورهای امپریالیستی، و هم‌چنین شرایط جنگ با عراق بوده است. اکنون نیز رژیم در هر فرصتی دخالت و دشمنی بیگانگان را به عنوان حربه اصلی تبلیغاتی و توجیه سرکوب هر صدای مخالفی، برای خنثی نگه داشتن مردم بکار می‌گیرد. عامل کلیدی و محوری دیگر، که تبدیل به مشکلی تاریخی و بیماری مزمن جنبش آزادی خواهی و دموکراتیک میهن ما نیز شده است، عدم اتحاد نیروهای سیاسی مترقی میهن است. طرفه آنکه، پس از انقلاب بهمن و حاکم شدن انحصار طلبانه روحانیون دنیا پرست و قدرت طلب، بیش از هر زمان دیگر، خیل آزادی خواهان، مبارزان راه عدالت اجتماعی و حاکمیت مردم، به عناوین مختلف، بدون هیچ گونه محاکمه عادلانه و علنی، اعدام، ترور، زندان، شکنجه و از حقوق اجتماعی و انسانی خود محروم و یا وادر به ترک میهن شده‌اند. از سال ۵۹ به این سو، دادگاه‌های انقلاب عملاً به وسیله‌یی برای کشtar و مجازات انقلابیون و تمامی مبارزان بر ضد رژیم شاه، بدل شدند. آن بخشی از روحانیون و مبارزان مذهبی که نقش فعالی بر ضد رژیم شاه داشتند و یا نظرات مشبّتی نسبت به همکاری با سایر نیروهای سیاسی داشتند نیز به طور مرموزی ترور، حذف، منزوی و از قدرت برکنار شدند.

آنچه بیش از هر چیز تعجب و تاسف هر انسان صادق و مبارزی را بر می‌انگیزد آنست که، با وجود آنکه بارگاه شیطانی ولایت فقیه کما بیش به خون همه مبارزان تشنه است، و بارها و بارها آنها را در قتلگاه‌هایشان به یکدیگر پیوند شان داده است، باز همه مدعیان و پیروان راه این شهدای جنبش بر جدایی خود از یک دیگر و عدم کوشش برای عمل بر اساس اهداف مشترک پای می‌فشارند. این جدایی‌ها، عدم تحمل نظرات مختلف، حتی موجب انشعاب‌ها و اختلافات درون گروهی بسیار نیز شده است. عاملی که وزارت اطلاعات رژیم

به طور جدی روی آن سرمایه گذاری و طرح ریزی می کند، و بدین هدف مطبوعات تئوریک و سیاسی منتشر می کند و حزب و گروهک می سازد. واقعیت این است که، برای رژیم ضد مردمی ولایت فقیه، همه نیروهای دگراندیش، همه پاییندان به مبارزه، و حتی برخی از کسانی که بر طبل مصالحه و استحاله می کوبند، «غیر خودی» و دشمنانند که تنها استحقاق زندان، ترور، شکنجه و اعدام را دارند. تنها یک مفر وجود دارد و آن هم بیعت با ولایت فقیه، و یا واضح تر بگوییم، همکاری با وزارت اطلاعات در سطوح مختلف، از حزب سازی، نویسنده‌گی، روزنامه نگاری و خاطره نویسی گرفته تا گزارش نویسی، همکاری در بازجویی، همکاری در شکنجه و اعدام وجز اینها. تجربه نشان داده که حتی این اعمال هم نمی تواند مانع اعدام و کشtar این مبارزان و انسان‌هایی شود که به دست دژخیمان، با روش‌های سبعانه و یا حیله گرانه، و به نازل ترین سطوح شخصیت انسانی ساقط شده‌اند. هر کس با کوچک ترین سابقه مبارزاتی، از نظر جمهوری اسلامی، یک خطر بالقوه است که درهنگامی که رژیم به طور جدی احساس خطر می کند، می تواند قربانی بشود. بارزترین نمونه تاریخی آن قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ است.

رژیم فقها، رژیمی است که تنها به مرگ یا به بی آبرویی مبارزان راضی نمی شود. او هر دو را می خواهد. بارها و بارها در سیاهچال‌های رژیم این تجربه شده است که، آنها مبارزان محکوم به اعدام را تا چندین سال درسلول‌های انفرادی یا دستجمعی نگه داشته و به طور مداوم از آنها مصاحب، ابراز انججار و همکاری خواسته‌اند. همه روز، با هر بار باز شدن در سلول، این مبارزان خود را مواجه با کابوس اعدام می دیدند. به آنها یی هم که به خواست رژیم تن دادند پیش از اعدام، گفته شد که، همه کارهایی که کردی برای آخرت بوده است. تنها نمونه‌های قابل مقایسه از لحاظ ابعاد ددمنشی، دوران فاشیسم هیتلری، پل پت در کامبوج، و در گذشته، دادگاه‌های تفتیش عقاید و حکومت کلیسا در قرون وسطی است. تمام کسانی که در زندان‌های جمهوری اسلامی بوده‌اند، بخصوص در اوج فشارهای قرون وسطایی و خرد کننده انسان‌ها در سال‌های ۶۰ تا ۶۲، مبارزان خرد شده و سقوط کرده‌ای را دیده‌اند که با جلادانی همچون حاج داود، لاچوردی و ناصریان همکاری می کردند، زندانیان را شکنجه می کردند، در گروه‌های گشت و تعقیب به شکار مبارزین می رفتند، خودشان یک پا بازجو شده بودند، تیر خلاص به سر مبارزان اعدامی خالی می کردند، طناب دار می کشیدند، مصاحب زندانیان را تدارک می دیدند و سرانجام، خودشان هم اعدام می شدند. برخی از آنان حتی خود خویشن را مستحق اعدام می دانستند. زیرا طبق گفته « حاج آقا» لاچوردی: می خواستند در آخرت رستگار شوند. آنها به یاد دارند گروه‌های تئوریکی را که در زندان، توسط آخوند مرتضوی، به منظور تاریخ نویسی، خاطره نویسی، بررسی

نشریات گروه‌های سیاسی، تحقیق درباره مارکسیسم و غیره تشکیل می‌شد. سرانجام همه این گروه‌ها، بجز شماری اندک، در بحبوحه قتل عام زندانیان در تابستان سال ۶۷، به علاوه بسیاری از توابیین دوآتشه، اعدام شدند. زیرا علاوه بر آنکه جرمشان از نظر جلالان بخشنود‌تر نبود، حامل اطلاعات ارزشمندی از جنایات رژیم بودند که می‌توانست در وضعیت انسانی تر و امن تر در آینده، رژیم را رسوا کند، و صحنه‌هایی واقعی از تاریخ خونین مبارزات سیاسی در میهن مان را ثبت کند.

مرداد و شهریور سال ۶۷ ننگ بی پایان رژیم ولایت فقیه است. زمانی است که پس از نوشیدن «جام زهر» پذیرش صلح با عراق، تلخی اش با آشامیدن خون هزاران زندانی سیاسی برای سران رژیم باید زایل می‌شد. زن و مرد از جوان پانزده ساله تا پیرمرد هفتاد، هشتاد ساله، از کارگر، دهقان و دانش آموز و دانشجو تا نویسنده، روزنامه نگار، استاد دانشگاه، مهندس، خلبان، دکتر و سرهنگ ارتش، از کسانی که بدون داشتن محکومیت در زندان بسر می‌بردند تا محکومین به دهها سال زندان، و نیز کسانی که حکمی به آنها ابلاغ نشده بود، از مجاهد، فدایی و توده‌ای و سایر گروه‌های سیاسی، به مدت دو ماہ مداوم، با همکاری مقامات زندان‌ها، اطلاعات سپاه، وزارت اطلاعات، دادستانی ضد انقلاب و بازجویان اوین، حکام شرع دادگاه‌های «ضد انقلاب»، هیئت‌های سه نفره متشكل از دادستان و دو حاکم شرع، با حکم کلی ولی فقیه مبنی بر اعدام همه «محاربین»، در بیدادگاه‌های چند دقیقه‌ای، به چوبه و جوخه اعدام سپرده شدند. آنچه مشهود بود، وحشت جنون آمیز دست اندکاران فاجعه از وضعیت بحرانی آن لحظه تاریخی بود. می‌توانستی این وحشت مرگ را در رفتار و چهره همه آنها ببینی. آنها شبانه روز در تب و تاب بودند تا مبادا روزگاری قدرت را از دست بدهند و روز مجازات آنها فرا رسد. هیچ کس مانند خود این جنایتکاران نمی‌داند که چه دریابی از خون آزادی خواهان و مبارزان در این کشور جاری کرده‌اند. به طوری که با کوچک‌ترین جنبش و شکست مفتضحانه سیاسی- اجتماعی بی وحشت مرگ آنها را فرا می‌گیرد. این وحشت جنون آمیز در جریان سرکوب جنبش دانشجویی تیر ماه امسال نیز قابل مشاهده بود. این جانیان می‌دانند که ملت ایران هیچ گاه جنایات آنها را فراموش نخواهد کرد. و نه تنها در دور افتاده ترین نقاط ایران، بلکه در سراسر جهان نیز جایی برای پناه بردن و ادامه به زیست ننگین خود ندارند. چرا که جایی نیست که آنها در آن جنایت نکرده و یا از جنایات شان بی خبر باشند. این است که این ارگان‌های شکنجه، سرکوب و کشتار پاک ترین فرزندان این مرز و بوم، کوچک‌ترین تحولی را آغاز مرگ خود می‌دانند و تا آنجا که می‌توانند به کشتار مردم ادامه می‌دهند. برای آنها راه میانه‌ای وجود ندارد. آنها باید بکشند و گرنه آوار سال‌ها جنایت بر سرشان خراب می‌شود. به همین دلیل است که

هشدار می دهنده: «اگر سیل بیاید همه را می برد» این سرنوشت حکومتی است که سال ها قدرت خود را تنها با کشتار دگر اندیشان تحکیم کرده است، و حق حیات برای هیچ یک از آنها قائل نیست.

آقای خاتمی، قبل از هر چیز، می باید از بارگاه ولی فقیه درخواست «انقلاب سفید» کند و چاره بی برای فوج کسانی که به خونخواری و کشتار معتاد شده اند بکند و گرنه خودش هم در خطر است. البته از جانب ولی فقیه، پذیرش اصلاحات، مانند پذیرش صلح در سال ۶۷، همان نوشیدن «جام زهر» است. آقای خامنه‌ای آن زمان که در راس قدرت نبود برای کسانی که می شناخت و می دانست منتقد حکومت اند پیام هشدار می فرستاد. باید دید اکنون چه می کند. از وی باید پرسید در حکومت اسلامی ولی فقیه، چه کسی واقعاً حکم شرعی ترور و کشتار محاربین (بخوان دگراندیشان) را صادر می کند؟ سپاه، وزارت اطلاعات و دادستانی «ضد» انقلاب گوش به فرمان کیست؟ این سوالی است که پاسخش تدارک خودکشی سعید اسلامی «امامی» است، و نیز هر چند نفر دیگر لازم باشد، از برای حفظ یک رژیم فاسد، ضد مردمی و ضد انسانی. در این دستگاه، تدارک ترور، خودکشی، حتی ترور به ظاهر انقلابی و به نام گروه های سیاسی مخالف، آسان است. این چیزی است که حتی اصلاح طلبان، و به قول روزنامه های کیهان و رسالت «تجدید نظر طلبان» باید از آن بترسند. کما اینکه نامه فرماندهان سپاه در این زمینه بسیار گویا است. اگر راه های قانونی سد شود، به عبارت دیگر، ترکیب قوه قضائیه و مجلس به نفع خاتمی عوض شود، این ماشین کشتار جهنمی، این پتانسیل را دارد که کشتارها را شروع کند. چه بسا، با زمینه هایی که در وزارت اطلاعات، سپاه و بازجویان دادستانی وجود دارد و نیز اطلاع دقیق شان از شیوه، سازمان و عملکرد گروه های مخالفی که راه ترور را بر می گزینند، حتی با همکاری عوامل تواب و نفوذی، این کشتارها را به حساب گروه های مخالف بگذارند. کاری که در مورد ترور کشیشان مسیحی، که قبل اسلام بوده اند و حکم اسلام ولایت فقیهی آنها اعدام است، انجام شد.

در سال ۶۷ چهره مصلحت گرای رژیم، رفسنجانی، در بحرانی ترین لحظه تاریخ، منجی رژیمی ورشکسته شده که به شدت خود را در معرض خطر می دید. پس از شکست های مفتضحانه در جبهه های تجاوز بر ضد جنگ برای نفوذ در خاک عراق، در زمانی که ده ها هزار جوان ایرانی در خاک عراق، در میان مرداب ها با شعارهای عوام‌فریبانه «کربلا ما می آییم» بر لب، به قتلگاه فرستاده شدند، اسیر شدند و عده انگشت شماری از مهلكه زنده بدر آمدند، در حالی که شکست های پی در پی در همه عرصه ها آنها را با فروپاشی مواجه کرده بود، در شرایطی که اقتصاد ورشکسته، با سقوط قیمت های نفت، دیگر توان تغذیه مالی ادامه

جنگ را نداشت، از جانب دیگر نیروی مجاهدین با حمایت عراق آماده ورود به خاک ایران بود، و حکومت تبدیل به منفورترین و جنگ طلب ترین حکومت در جهان شده بود، «جام زهر» صلح به خورد ولایت فقیه داده شد. با پذیرش صلح توازن قوا تغییر کرد. از لحاظ بین المللی همه کشورهای جهان از این صلح استقبال کردند و موضع رژیم از این لحاظ تقویت گردید. از لحاظ داخلی مردمی که تمامی منابع انسانی و مادی شان فرسوده شده بود از صلح استقبال کردند و بازگشت صدھا هزار اسیر، سرباز و بسیجی که عملاً رژیم برای جان شان با استراتژی شهادت و عدم حفظ نیرو- برخلاف استراتژی تمام نیروهای نظامی جهان- ارزشی قائل نبود، به دامان خانواده هایشان باز می گشتند. بدین جهت از لحاظ داخلی شرایط ثبات بیشتری فراهم شد. همچنین نیمه جانی در کالبد اقتصاد بی جان دمیده شد. با وجود موقعیت بهتری که رژیم پیدا کرده بود، واقعیت شکست فضاحت بار استراتژی «جنگ جنگ تا پیروزی» و سیاست «راه قدس از کربلا است» که توجه تمام جهان عرب را به جای صهیونیسم اسرائیل متوجه ایران کرده بود، نه دشمن اصلی شان، اعتماد بنفس و اعتبار رژیم را بشدت تضعیف کرده بود.

در چنین شرایطی، به بهانه عملیات «فروغ جاویدان» که توسط ارتش مجاهدین انجام می گردید، قتل عام کلیه زندانیان سیاسی که از مدت ها قبل تدارک دیده شده بود، با شتابزدگی و وحشت تمام انجام شد، برای آنکه مبادا تمام نیروهای سیاسی که در زندان ها بودند و در آستانه پیروزی خرمشهر خواهان صلح شده و ادامه جنگ را بیهوده و ضد مردمی می دانستند، پرچم جنبش شوند. معضل بزرگ رژیم پاسخ به سوال بزرگ مردم بود: «این همه کشтар، ویرانی، شهید و معلول برای چه بود؟» دهها هزار زندانی سراسر کشور که مدت ها بود تبدیل به معضلی ملی و بین المللی برای رژیم شده بودند، و بر موضع برحق، آزادی خواهانه، عدالت خواهانه و ضد جنگ خود پای می فشدند، دست بسته، چشم بسته و اکثرا بدون اطلاع از سرنوشتی که در انتظارشان بود، دسته دسته، در طول مدت دو ماہ هر روز به پای چوبه های دار برده می شدند. نیمه شب ها کامیون ها و کانتینرها در زندان های اوین، گوهر دشت و سایر زندان های سراسر کشور آماده حمل اجساد قربانیان به محل های نامعلوم بودند. زندانیان با چشم انداختن خود از میان درز پنجه سلول ها صحنه های شادی و خنده های هیستریک پاسداران جنایت و «سربازان گمنام» شیطان را، که لابد به قول روحانیون حکومتی برای «ثواب الهی»، بدن های بی جان این فرزندان خلق را تاب داده و به داخل کامیون ها و کانتینرها پرتاپ می کردند و سپس آنها را جایه جا می کردند که فضای بیشتر برای اجساد بیشتر ایجاد شود، دیده اند. آری، در محضر شیطان دیگر مطرح نبود که آنها مجاهد اند، توده ای اند یا فدایی و جز آنها. حتی مطرح نبود مسلمان اند یا نه، آنچه مطرح بود سوابق

مبارزاتی آنان و «درس عبرت دادن» به مردم بود. آن‌ها از این باکی نداشتند که حتی صدھا هزار نفر در پای بارگاه شیطانی شان و برای حفظ قدرت شان قربانی شوند.

از سوی دیگر ارتش مجاهدین، که از مدت‌ها قبل تدارک حمله از غرب کشور و تسخیر شهرهای کرمانشاه، همدان، قزوین و تاختن به سوی تهران را تدارک دیده بود و استراتژی خود را بر اساس عدم امکان پذیرش صلح توسط رژیم و شکست‌های فضاحت بار آن در جبهه‌ها بنا کرده بود، با وجود تغییر استراتژیک توازن قوا و خارج شدن عراق از جنگ، مانند چتر بازانی که از هوایپیما به بیرون پریده باشند، دیگر راه بازگشت نداشتند. حتی نزدیک ترین حامی بین المللی شان، عراق، آنها را تنها گذاشت. عملاً رهبری مجاهدین نتوانست تغییر جهت بدده و فرمان حمله را صادر نکند. این خود موجب شکست در دنایی کی شد که هزاران مبارز از جان گذشته و پرشور، شیر زنان رزمnde، زندانیان از بند رسته و وابستگان شهدای جنبش، پیوسته به ارتش مجاهدین، سرشار از تنفر بی پایان از سال‌ها جنایت رژیم، با وجود پیروزی‌های اولیه، تا پای جان جنگیده و خود را فدا کنند. همراه با آنان، دسته دسته جوانان و سربازانی که در زمان پیشروی موقت با آنها همراه شدند، به علاوه دیگر زندانیان سیاسی، به طور شتابزده در جا و یا با انتقال فوری به زندان‌های گوهر دشت و اوین، در همان بی دادگاه‌های چند دقیقه‌ای اعدام شدند. زندانیان ورود مداوم مینی بوس‌ها و خودروهایی مملو از این دستگیر شدگان و زندانیان آزاد شده قبلی، در شهرهای مختلف، و بخصوص تهران، را دیده بودند. آن‌ها جریان محاکمه آنها را، از سلول‌های مجاور، تا زمانی که محل بی دادگاه عوض نشده بود، در زندان گوهر دشت می‌شنیدند.

با وجود برخی نظراتی که از جانب رژیم، و برخی نیروهای سیاسی، که دلیل قتل عام زندانیان را صرفاً حمله مجاهدین می‌دانستند، تمام شواهد و قرائن، به شهادت برخی از زندانیان از بند رسته، نشان از آن دارد که از ماه‌ها قبل، با همکاری مسئولین اطلاعاتی، بازجویان، شکنجه‌گران و مسئولین زندان‌ها، قتل عام زندانیان تدارک دیده شده بود. از مدت یک سال قبل فرم‌های تفتیش عقاید، به صورت لیست و یا به صورت سئوال و جواب‌های تفصیلی، تک تک به زندانیان داده می‌شد، تا آنها را پر کنند. در این لیست‌ها، به این سئوالات به صورت آری یا نه می‌بایست پاسخ داده می‌شد:

«آیا انزجار می‌دهی؟»

«آیا حاضر به مصاحبه هستی؟»

«آیا حاضر به همکاری هستی؟»

«آیا نماز می‌خوانی؟»

«آیا گروه سیاسی خود را قبول داری؟»

در فرم‌های تفصیلی، درباره مسائل کلیدی عقیدتی و سیاسی از زندانی سوال می‌شد.
سئوالاتی نظیر:

«آیا خدا را قبول داری؟»، «آیا مسلمان هستی؟»، «نظرت در مورد مارکسیسم چیست؟»، «نظرت در مورد مجاهدین چیست؟»، «نظرت در مورد جنگ چیست؟»،
«نظرت در مورد سیاست‌های گروهی که عضوش هستی چیست؟» و جز اینها.

frm‌های تفصیلی را بخصوص در طول یک سال پیش از قتل عام سال ۶۷، بارها به زندانیان دادند تا پر کنند. البته زندانیان را به خارج از بند می‌بردند، و هر یک می‌بایست به طور جداگانه فرم را پر می‌کرد. در این فرم‌های تفصیلی، سئوالات مطروحه بسیار مشکوک بودند. بعداً مشخص شد که این‌ها همان سئوالات اصلی بی‌دادگاه‌های چند دقیقه‌ای است.

گذشته از تشدید تفتیش عقاید مداوم زندانیان در طول یک سال قبل از قتل عام، و بخصوص در اوایل سال ۶۷، از اواخر سال ۶۶ فعالیت‌های گسترده‌ای برای تفکیک و دسته‌بندی زندانیان در زندان‌ها انجام گردید. بعداً مشخص گردید که این تفکیک‌ها دقیقاً در خدمت طرح قتل عام زندانیان و انجام سریع بر اساس اولویت آن بوده است. در مرحله اول، زندانیان مذهبی را که به طور عمده شامل مجاهدین بودند، از زندانیان چپ جدا کردند. سپس هر یک از دو گروه را بر اساس درجه مخالفت آنها با رژیم و پای بندی به اعتقاداتشان و همچنین فعالیت‌شان در زندان، دسته بندی کردند. این دسته بندی شامل طیفی می‌شد که در یک سوی آن افراد بسیار سر موضع، مدافع علنی یا عملی مرام و مسلک خود، معارض به تضییقات زندان و دارای مسئولیت در بندۀ‌ای زندانیان بودند، و در سوی، دیگر طیف افرادی که حداقل به هیچ وجه به طور علنی و آشکار دفاعی از گروه خود نمی‌کردند، حاضر به انزجار یا مصاحبه بودند، اگرچه بودند نماز می‌خواندند، و خلاصه ختنی یا تواب بودند. بندی که شامل افراد بسیار سر موضع سازمان‌های سیاسی می‌شد، به همان نسبت، از امکانات کم تری برخوردار بودند. این امکانات کم تر مشتمل بود بر جای تنگ تر، قطع امکان هرگونه تماس با زندانیان دیگر، هواخوری کم تر، نوبت‌های بهداری کم تر و تحت کنترل قرار داشتن مدام از طرف پاسداران خشن تر و روانی تر.

از سوی دیگر، در زندان گوهر دشت کلیه افرادی را که بالای ۱۵ سال حکم داشتند به زندان اوین منتقل کردند. همچنین از زندان اوین کلیه زندانیانی را که احکام زیر پانزده سال و «بازداشت تا اطلاع ثانوی» داشتند، به گوهر دشت منتقل کردند. گروه اخیر، شامل کلیه زندانیانی بود که در طول سال‌های گذشته مرتبأ با گسترش مقاومت زندانیان به تعدادشان افزوده می‌شد. آنها تبدیل به معضلی حل نشدنی برای رژیم شده بودند. برخی از اینها حتی

از سال ۵۸ در زندان بودند. در جمهوری اسلامی هیچ کس، بجز موارد کاملاً استثنایی، بدون حداقل انزجار کتبی از عقاید خود و کلیه گروه های سیاسی دیگر آزاد نمی شد، و نمی شود. آنها حتی تعهد عدم فعالیت سیاسی را قبول نداشتند. این حداقلی بود که از زندانیان برای آزادی می خواستند. از بسیاری از افراد بسته به درجهٔ فعالیت شان برضد رژیم، علاوه بر انزجار، مصاحبه ویدیویی انفرادی و یا در جمع زندانیان تعهد همکاری اطلاعاتی نیز برای آزادی می خواستند. کسانی که در پایان محاکومیت زندانشان حاضر به اجابت درخواست دژخیمان نبودند، حتی اگر محاکومیت هم نداشتند، با حکم بازداشت تا اطلاع ثانوی در زندان نگه داشته می شدند. در میان این زندانیان کسانی بودند که هفت یا هشت سال بدون هیچ گونه حکمی، تنها به دلیل نپذیرفتن انزجار، مصاحبه و یا همکاری، آزاد نشده بودند.

در آستانه شروع قتل عام، همه چیز آماده بود. اعضای رهبری گروه های سیاسی و کادرهای اصلی آنها، که اغلب حکم هایی بالای ۱۵ سال داشتند، همگی در اوین گردآوری شده بودند. در میان آنها بسیاری بودند که از مدتها قبل منتظر اعدام بودند. دستگاه تفتیش عقاید آخوندی تنها به مرگ آنها راضی نبود، می خواست تا لحظه آخر هر چه می تواند آنها را خرد کند، و به همکاری در هر سطح، از تئوریک و سیاسی گرفته تا اعلام انزجار و مصاحبه و ادارد، و یا اگر چپ بود، به اسلامی که به وسیله دستگاه شیطانی شکنجه، تفتیش عقاید، کشتار و جنایت بر ضد انسان ها تبلیغ می شد ایمان بیاورند و بر درگاهش نماز بگزارند. در زندان گوهر دشت نیز طبقه بندي زندانیان کامل بود، در شهرستان ها به دلیل کوچکی زندان ها، به طبقه بندي زندانیان نیاز نبود. ولی مطمئناً در شهرهای بزرگ نظیر مشهد، اصفهان و تبریز تفکیک اساسی انجام شده بود، و یا بدلیل درز نکردن اطلاعات، آن را با جدیتی که در تهران انجام می شد پیگیری نکردند.

اکنون نوبت ولی فقیه بود که فتوای کلی را صادر کند، و بی پناه ترین و بی قدرت ترین و دست بسته ترین فرزندان این آب و خاک را به دست خادمان شیطان، در لباس حاکم شرع، دادستان، بازجو، مامور اطلاعات و زندانیان، که هر یک در شکنجه، تجاوز، کشتار، خرد کردن شخصیت و نابودی انسان ها و سوءاستفاده های کلان مالی هفت سال و اندی سابقه داشتند بسپارد تا تلخناکی زهر نوشیده را در مزاجش اندکی بکاهند. فتوا صادر شد: «هر که را محارب است بکشید!»

هیئت سه نفره شروع به تفسیر فتوا کرد. بالاخره خیلی مشکل است زندانیانی را که سال ها در زندان ها بودند، عنوان محارب داد و اعدام کرد. آنها بی که حتی دستشان به اسلحه نخورد، فقط صحبت از مبارزه مسلحانه کرده بودند و یا قصد آن را داشتند و تواب نشده بودند، مدت ها بود که کشته شده بودند. تفسیر، و یا کلاه شرعی برای «محارب» ساختن از

زندانیان، مشکل بود، اما برای انسان‌هایی که ذره‌ای عدالت منطق و انسانیت در وجودشان باشد. ولی کار برای کارگزاران حکومت استبدادی آسان بود. درست پیش از شروع اعدام‌ها در زندان گوهر دشت، برخی زندانیان که پنجره سلول شان نزدیک به پنجره اطاق بی‌دادگاه بود بحث‌های هیئت سه نفره را برای توجیه و تفسیر حکم «محارب» و مصدق آن در میان زندانیان، به گوش خود می‌شنیدند. بین مجاهدین زندانی خیلی کم بودند کسانی که از جار را نپذیرند، و علناً خود را مجاهد بنامند و یا از سازمان شان دفاع کنند. با توجه به سبیعت، درنده خوبی و کشتار بی‌رحمانه‌ای که خصوصاً در مورد آنها می‌شد تقریباً پنهان کردن عقاید، تظاهر به بریدن و در مواردی توابیت امری پذیرفته بود. زیرا حتی ساده‌ترین عضو یا هوادار آنها می‌توانست اعدام شود. بنابراین هیئت در بحث‌های خود به این نتیجه رسید که این‌ها معیار مناسبی نیستند. نهایتاً تصمیم گرفته شد، سوالات بی‌دادگاه چند دقیقه‌ای به ترتیب زیر به زندانی ارائه شود. علاوه بر سوال‌های معمولی در مورد ابراز ارزجار و مصاحبه و اعلام نظر نسبت به مجاهدین، که هر کس احتمال داشت که مطابق نظر بی‌دادگاه پاسخ بدهد. هر زندانی می‌باشد در صورت جواب مثبت به سوالات زیر در صورت جواب مثبت به سوال قبلی پاسخ می‌داد. پاسخ منفی در هر مرحله حکم اعدام را در پی داشت: «آیا حاضر افراد سر موضع بند را معرفی نمایی؟»، «آیا حاضری همکاری اطلاعاتی بکنی؟»، «آیا حاضری در دارزدن افراد محارب و سر موضعی‌ها شرکت کنی؟»

پاسخ شفاهی مثبت به هر یک از این سوالات کافی نبود. بلاfaciale از زندانی می‌خواستند که عملاً آن را انجام دهد، و در صورت عدم انجام، بالاخره اعدام می‌شد. تصمیمی که در هیئت گرفته شد عملاً به اجرا گذارده شد، و تا چندین روز قبل از تغییر محل دادگاه، توسط برخی زندانیان شنیده می‌شد و به دیگران منتقل می‌گردید.

در مورد زندانیان چپ، حریبه دیگری، با توجیه اسلامی، اندیشیده شد. هیچ یک از زندانیان باقی مانده چپ، حتی دستشان به سلاح نخورده، و به عملیات مسلحانه بر ضد رژیم دست نزده بودند. بنابراین، تصمیم گرفته با حکم ارتداد آنها را نابود کنند. آنچه را هم که بسیار کوشش می‌کردند تا از کلیه زندانیان پنهان بدارند، وجود دادگاه، هدف آن و نحوه تصمیم گیری بود. حتی برای ردگم کردن به همه می‌گفتند می‌خواهیم در مورد آزادی تان تصمیم بگیریم، یا اینکه، بیینیم به چه کسی امکانات بدھیم و به چه کسی ندھیم و از این دست سخنان، تا حتی الامکان زندانی فرست آن را نداشته باشد تدبیری بیندیشید و نظراتش را پنهان کند. ضمناً هیچ گونه تماسی ما بین زندانیان را اجازه نمی‌دادند. شیوه انتقال زندانیان هر بند به صورت غافلگیرانه و دسته جمعی بود. هر بند را نیز جداگانه به دادگاه برده و تا پایان جریان دادگاه‌ها هیچ یک از زندانیان را به بند قبلی منتقل نمی‌کردند.

پاسداران به همراه مسئولین زندان مربوطه به طور ناگهانی به هر بند هجوم می بردند. هر کس را با هر لباسی که در تن داشت و یا مشغول هر کاری که بود بدون آنکه چیزی بتواند با خود بردارد می بایست بلا فاصله از بند خارج می شد و دوان دوان به سمت دادگاه کشانده می شد. در هر یک از بندها انگار زمان متوقف شده بود. صحنه نیمه خورده، سفره های بر نچیده، ظرف ها و لباس ها نیمه شسته، وسایل اینجا و آنجا رها شده، حمام، کتاب ها گشوده، مسوک ها همراه خمیر دندان آماده استفاده، پتوهای مچاله تا نشده و زندانیان از خواب پریده را در هر بند می توانستی ببینی.

اعدام ها از هفته اول مرداد ماه، از بندهای مجاهدین و از زندان اوین قبل از هر زندان دیگری شروع شد. قبل از آن یعنی بلا فاصله پس از قبول صلح، کلیه ارتباطات زندانیان با بیرون از زندان و بند قطع شده بود. تلویزیون ها را از بندها خارج کردند. جیره روزنامه را قطع کردند، ملاقات زندانیان با خانواده های شان قطع شد. حتی بلند گوهای داخل بندها و سلول ها، که در تمام طول محکومیت وسیله آزار زندانیان بود، و دائما از آنها تلاوت آیات قرآن، دعا و نیایش، مراسم نماز های جمعه، اخبار و همچنین مصاحبه های اجباری زندانیان و توابیین پخش می شد، قطع گردید. این بلند گوهای بار آور بازداشتگاه های مرگ آلمان نازی بودند. به علاوه، فروش مواد غذایی و مایحتاج زندانیان که هفته بی یک بار در بندها انجام گردید، متوقف شد. حتی ارتباط پاسداران بندها با زندانیان به حداقل ممکن رسید. آنها غذای زندانی را به داخل بندها می سراندند و بلا فاصله ناپدید می شدند. بردن زندانیان به بهداری و دندانپزشکی نیز متوقف شد. از فعالیت های در حال انجام مشخص بود که حجم دستگیری های یکباره و به طور شبانه روزی افزایش پیدا کرده اند. خود روهای مملو از دستگیر شدگان، مرتبا به زندان های گوهر دشت و اوین وارد می شدند. فریادها و ضجه های زندانیان در حال شکنجه زیاد شده و آشکارا به گوش می رسید. هیچ کوششی برای پنهان کردن این فریادها و ضجه ها انجام نمی شد. ضجه و شیون مادری که در انفرادی بود واز نوزادش جدا شده بود، و همچنین فریاد های جگر خراش دختر نوجوانی که در انفرادی بی تابی می کرد و به در و دیوار می کوبید، چندین شبانه روز به گوش زندانیان برخی از بندها می رسید.

نشانه ها از شروع یکی از فاجعه بارترین جنایات تاریخ معاصر میهن ما خبر می داد. در بی دادگاه، جلالدان پیرامون چگونگی انجام سریع تر قتل عام و ریزه کاری های تکنیکی آن تبادل نظر، و تجربیات خود را در این مورد با افتخار بازگو می کردند. اینکه چگونه در یک لحظه می توان چندین نفر را دار زد و چه باید کرد تا اعدامی زود تر تمام کند. یکی از آنها، کشیدن طناب دار به وسیله خود رو پیشنهاد می کرد. این گفتگو ها از پنجره سلول زندانیان

مجاور اطاق بی دادگاه شنیده می شد.

اولین گروه زندانیان مجاهد، که دریک بند فرعی زندان گوهر دشت جا داده شده بودند، و از نظر زندانیان رژیم سرمووضع ترین آنها بودند، و بهمین جهت در بندی کوچک و تحت فشار دائم نگهداری می شدند، با مورس به زندانیان چپ اطلاع دادند که، آنها را برای اعدام می برند، حتی تلاش کردند اسامی خود را با مورس منتقل کنند. غافل از اینکه این زندانیان خود نیز قربانی های بعدی بودند. لازم به ذکر است که، درست قبل از اعدام ها، زندانیان مجاهد بر این تصور بودند که ارتش مجاهدین به قزوین رسیده اند، و این تصور را با مورس به زندانیان چپ نیز اطلاع می دادند. بهمین جهت، بسیاری از زندانیان مجاهد بر انگیخته و تشجیع شده بودند تا به طور جدی تر پایداری کنند. در بی دادگاه، جلادان از صحنه اعدام برخی از مجاهدین می گفتند، که در پای دار تازه متوجه شدند که قضیه اعدام جدی است، و شروع به شعار دادن کردند و با دست به کار شدن جلادان، فریادشان در گلو خفه شده بود. از گفته های این جلادان و جریان بی دادگاه ها مشخص بود که، در حالی که فرزندان مبارز و پاک باخته مردم ایران، دسته دسته، در حسینیه زندان ها به دارآویخته می شدند، آنها دو ماه تمام را، مرداد و شهریور، جشن خون گرفته بودند. آنها در حسینیه به هنگام اعدام ها اجتماع می کردند. در جریان دادگاه ها سعی می کردند تا می توانند عده بیشتری را به قربانگاه روانه کنند. تکبیر گویان برای «ثواب الهی»، سعی می کردند در ابراز سبیعت و احساسات جنایت آمیز از یک دیگر پیشی گیرند. آری، سربازان «گمنام» شیطان بشدت مشغول انجام بزرگ ترین جنایت تاریخ معاصر کشورمان بودند. آنها وحشت مرگبار خود را از فرزندان خلق، این چنین تسکین می دادند. پای طناب دار با شادی آمیخته به جنون با ابراز احساسات «اسلامی»، بیمه شدن فعالیت های جنایت بار آینده خود را بر ضد جنبش آزادی خواهی مردم ایران، جشن گرفته بودند. مانند کفتارها، زوزه کشان، در میان اجساد قربانیان خود، که اکثرا با لباس های زیر بودند، بدلیل آنکه به آنها فرصت لباس پوشیدن هم نداده بودند، می لویندند، و بی پروا بر بدن های بی جان آنها در داخل کامیون حمل اجساد سم می کوبیدند.

بر اساس آنچه برخی زندانیان نجات یافته از قتل عام مشاهده کرده بودند، تقریبا هر شب، یک یا دو کامیون مملو از اجساد قربانیان در زندان گوهر دشت توسط پاسداران جنایت بارگیری می شد. همچنین، یک کانتینر بزرگ مملو از اجساد مشاهده شد که در زمین با یار محوطه گوهر دشت، هنگام دور زدن، بعلت سنگینی در خاک فرو نشسته و موفق به خروج از زندان نمی شد. به همین جهت، جلادان مجبور بودند تا چندین روز مواد ضد عفونی بر اجساد قربانیان در داخل کانتینر بپاشند. آنچه مسلم است، در مرداد ماه، برنامه قتل عام

مجاهدین، در کلیه زندان‌ها به انجام رسانده شد. این قابل تصور است، که با توجه به اولویت، زندانیان اوین، چه چپ و چه مجاهد، نیز می‌بایست در همین ماه مرداد قتل عام شده باشند.

در زندان گوهردشت، پس از پایان قتل عام مجاهدین و دستگیر شدگان جدید، وقفه بی‌موقعی در هفته اول شهریور ماه، در قتل عام بوجود آمد. حتی عادی سازی شرایط زندان شروع شد. اولین گروه‌ها به بهداری برده شدند. این بلافاصله پس از اعتراض کتبی آیت الله منتظری به جریان اعدام‌ها بود، که تنها نتیجه مثبتش برای زندانیان باقی مانده این بود که اعدام‌ها تنها به اتفاق آراء هیئت سه نفره انجام شود، و نه دو نفر از سه نفر. البته ولایت مطلقه فقیه هیچ گاه این چون و چراً جانشین را به او و اطرافیانش نبخشید. این خود بزرگ ترین گواه حدود رفرم پذیری سلطنت مطلقه فقیه است، که بدون ترس از جنبش اعتراضی گسترده مردم، امری است ناممکن. در خواست چند درصد کشtar کم تراز طرف آیت الله منتظری، باعث برکناری وی و هتك حرمت‌ها و هجوم‌های بعدی و تحت نظر قرار گرفتن وی و اطرافیانش از سوی سربازان «گمنام» شیطان شد.

سران رژیم، نهایتاً به این نتیجه رسیدند که، هر که را عملاً مخالف است و حاضر به همراهی با رژیم نیست به بی‌دادگاه بفرستند، و برنامه از پیش تدارک دیده شده مجموعه دستگاه اطلاعاتی، بازجویان و مقامات و مسئولین زندان‌ها را تا به آخر و قاطعانه به پیش ببرند. در صبح گاه پنجم شهریور ماه، اولین بند زندانیان چپ، بند ۲۰ زندان گوهردشت، به بی‌دادگاه برده شد. اینها دستچین شدگان مقامات زندان و از نظر آنها فعال، سر موضع، مدافع مرام خود، سخنگوی زندانیان، معارض به تضییقات و دارای مسئولیت در بندها بودند. زندانیان تode ای، تعدادی فدایی اکثریت و یکی از فداییان اقلیت در این بند بودند. بلافاصله پس از این بند، بند ۷ که در تقسیم بندی زندانیان در اولویت بعدی قرار می‌گرفت به بی‌دادگاه برده شد. این بند، همه گروه‌های چپ «سر موضع» از تode ای و فدایی اکثریت، فدایی اقلیت، فدایی اکثریت گروه کشتگر، راه کارگر، پیکار و جز اینها را شامل می‌شد. پس از آن بند ۶ و سپس بند زندانیان دارای احکام «بازداشت تا اطلاع ثانوی» قرار می‌گرفتند. در این بند‌ها، همه را به بی‌دادگاه بردنند. اینکه کسی به بی‌دادگاه برود و یا نرود، نقش تعیین کننده‌ای داشت زیرا شانس جستن از دام مرگ پس از دادگاه کم بود. بنابراین زندانیان و بازجویان سعی وافر داشتند تا از کسانی که دل پری و یا خاطره‌ی از اعتراض، مقاومت و هر گونه فعالیت اجتماعی در زندان داشتند، او را به بی‌دادگاه بفرستند و هر چه زودتر اعدام کنند. حتی از بند نمازخوان‌ها یا زندانیان حاضر به ابراز انزجار، زندانیان را دستچین می‌کردند و به دام مرگ می‌فرستادند. عده بی‌را بر اساس

سوابق مبارزاتی و یا پرونده بازجویی، و بدون توجه به شرایط فعلی اش در زندان، در هر صورت به بی دادگاه فرا می خواندند، و حتی پس از جستن از دادگاه اول و فیلترهای مختلف، مجدداً عده بی از آنها را بر اساس لیست سیاه اطلاعاتی و کنترل مجدداً لیست زندانیان باقی مانده، به بی دادگاه فرا می خواندند. گرچه بی دادگاه های زندانیان چپ با تصمیم به صدور حکم اعدام بر اساس ارتداد تدارک دیده شده بود، و عده زیادی از زندانیان، با سوابق مبارزاتی کم، جوان و بدون اطلاع کامل از حکم اسلامی ارتداد، بدون حکم محکومیت قبلی، و یا پس از پایان دوره محکومیت شان، به قربانگاه ولايت فقيه فرستاده شدند، نمونه های بارزی وجود دارد که نشان می دهد، زندانیان چپی که حکم ارتداد به هیچ وجه در مورشان صدق نمی کرد، اعدام شدند. این نشان می دهد که، پرونده و سوابق قبلی که از نظر بی دادگاه، دستگاه اطلاعاتی و بازجویان ناخشودنی بود، نقش قاطع و نهايی را در سرنوشت آنان بازی می کرد. از نمونه های بارز می توان از شهید اکبر خطیبی نام برد. وی معرف دریادار شهید افضلی به حزب بود، که نماز خوان بود و از احکام اسلامی ارتداد آگاهی داشت. نمونه دیگر، استاد ریاضی دانشگاه، شهید کیوان مهشید بود، که ده سال محکومیت داشت. وی چه در زندان و چه قبل از دستگیری هیچ گاه نماز و روزه اش ترک نمی شد، و مسلمانی معتقد بود. ولی به علت ارتباط با حزب توده ايران اعدام شد. حکم اسلامی ارتداد در مورد زنان چپ زندانی، اعدام نیست، بلکه آن ها را شلاق (کابل) می زند تا نماز بخوانند. با وجود اين، رفيق قهرمان، سيمين فردين، عضو مشاور کميته مرکزي حزب توده ايران، اعدام شد. چند نفری از زندانیان زن، در هنگامی که به آن ها کابل می زندند تا نماز بخوانند و از جانیان پیروی کنند، دست به خودکشی زدند.

در اطاق بی دادگاه در پشت پرده سیاهی که جلسه دادگاه را جدا می کرد، و در اطاق های مجاور آن، مجموعه بازجویان، زندان بانان و دستگاه های اطلاعاتی مربوطه، بشدت مشغول فعالیت بودند. آنها مجموعه اطلاعات جمع آوری شده در مورد زندانی، سوابقش و تجربه شخصی شان از زندانی، توانایی هایی فکري و سازمانی او، سر سختی اش و خلاصه حد خطرش برای رژیم را در اختیار بی دادگاه می گذاشتند. می توان گفت که، نظر آنها در اين باره در سرنوشت زندانی تاثیر قاطع داشت. بازجویان سعی می کردند از کسانی که هیئت سه نفره نتوانسته بود رای قاطع اعدام در موردشان صادر کند، با بحث های عصبی و سوالات گمراه کننده اظهار نظری موید حکم ارتداد بیرون بکشند، و در نتیجه رای مثبت نفر سوم هیئت را برای اعدام جلب کنند. از جمله اين قربانیان می توان از محمد جواد لاهیجانیان، عضو حزب و سازمان جوانان توده، با پنج سال محکومیت که بیش از چهار سال آن طی شده بود، نام برد.

زندانیان چپ خارج شده از بی دادگاه در گوهر دشت، به دو دسته تقسیم می شدند. اعدامیان به سمت چپ در دادگاه هدایت شده و در آنجا منتظر می ماندند. سپس لیست اسامی محکومین خوانده می شد، آنها را به صاف کرده و به سمت حسینیه زندان در انتهای راه را می بردن. و در یکی از بندهای انفرادی مجاور، آنها را تک تک به سلول ها می برند واز آنها می خواستند در یک برگ کاغذ وصیت کنند، ساعت و عینک و یا لوازم دیگری که همراه دارند، درون یک کیسه پلاستیک بگذارند. سپس پاسداران با لحن مسخره آمیز فریاد می زدند «شش دلاور بیایند جلو» و آنها را در گروه های شش نفره برای دار زدن می برند. بگذریم از اینکه وصیت و لوازم شخصی اکثریت قریب به اتفاق اعدامیان به خانواده هایشان داده نشد، پول، ساک ها و لباس ها و لوازم به جای مانده هیچ یک از آنها نیز به خانواده هایشان داده نشد. مانند بازداشتگاه های مرگ آلمان نازی، لوازم شخصی قربانیان در اطاق هایی داخل زندان روی هم کوت شده، ولا بد به عنوان غنائم جنگی «جهاد» شجاعانه پاسداران جنایت و عملیات شیطانی، غارت شده است. زندانیان نجات یافته، انبوهی از دمپایی ها، عکس های خانوادگی زندانیان، که در طول سال های زندان جمع آوری کرده بودند، لباس ها، ساک ها و سایر لوازم شخصی را که بر روی هم کوت شده بود، دیده بودند. آنها هم چنین پاسداران جنایت را در محوط مجاور حسینیه زندان می دیدند که هر شب، چشم بندها و برخی لوازم جزیی اعدامیان را آتش می زدند. گروهی که حکم اعدام برایشان صادر نشده بود، و به نظر دژخیمان، خدا، پیامبر و روز قیامت را انکار نکرده بودند، حال می بایست چهره دیگر جنایت و ستمکاری را به نام اسلام، ببینند. حال می باید، لا بد به اقتداء این جنایتکاران، ظرف چند دقیقه مسلمانی معتقد شوند و به پیشنهاد آنها نماز بخوانند. هنگامی که اکثریت قریب به اتفاق زندانیان نجات یافته به این بازی مسخره و سرتا پا تظاهر تن ندادند، به صفحان کرده و به آنها گفته شد که، برای نخواندن هر یک از پنج نوبت نماز، روزانه ده ضربه شلاق «کابل» حکم تان است. بگذریم که بسیاری به عمرشان، به اقتضای شرایط خانوادگی، نماز نخوانده و نمی دانستند چگونه آداب مربوطه را بجا آورند، حال چگونه آقای خاتمی این «توحش» ریشه دار در سرتا پای سلطنت «مطلقه فقیه» را می خواهد با «جامعه مدنی» خود آشتبانی دهد، خود سوالی است که پاسخش تنها در جنبش بنیان کن مردم نهفته است. آری، بالاخره جلادان نماز جماعت را بر پا کردند. جماعت زندانیان با پاهای زخمی و کبد شده ناشی از ضربه های کابل، به امامیت پاسداران جنایت، به نماز ایستادند، بگذریم که پس از چند روز آنها خود نیز این نمایش مسخره را کنار گذاشده اند. این زندانیان را تا اوایل مهر ماه در بدترین شرایط ممکن، بدون وسایل بهداشتی نظیر صابون، پودر لباسشویی، مسوак و خمیر دندان، بدون لوازم شخصی و حتی گاه بدون دمپایی و ظرف

غذا نگه داشتند. ضمناً سعی می کردند جو اعدام تداوم پیدا کند. عده بی دیگر از زندانیان، حتی مرحله بی پس از گذشتن از، دادگاه بر اساس لیست دستگاه اطلاعات و بازجویان، مجدداً فراخوانده شده، به انفرادی برده شده و اعدام شدند. بر اساس حکم ولايت فقيه‌ي، کسانی که تا سه روز نماز نخوانند نيز اعدام شدند. عده بی از زندانیان باقی مانده، به دليل گذراندن شرایط سال‌های ۶۰ تا ۶۲ و تحمل فشارهای روانی طاقت فرسای آن زمان، جو تواب گرایی، مصاحبه‌های شباهنگ زندانیان تواب و به کارگماردن توابان بالای سر تک تک زندانیان، نمی خواستند مجدداً به اين شرایط تن دهند. «حاج آقا»! ناصریان علنا آنها را در اطاق جداگانه نگه داري می کرد و به آنها می گفت که وسايل لازم برای خودکشی شان فراهم است. در اين اطاق بطری شيشه‌اي و ريسمان وجود داشت. عملاً يكی از زندانیان با شکستن بطری و پاره کردن شکم خود، خودکشی کرد. با وجود آنکه او در بی دادگاه گفته بود مسلمان نیست، اعدام نشده بود، و برای هر نوبت نماز بجای نياورده، ده ضربه کابل به او می زدند ظاهراً به دليل آنکه وی از بهار سال ۵۸ همراه با چهار نفر دیگر از فدائیان در زندان بود و پرونده سنگینی نداشت. حتی پس از ۹ سال زندان هنوز هیچ محکومیتی برایش صادر نشده بود و در بی دادگاه گفته بود که، پدرش نماز نمی خوانده، و اعدام نشده بود. نام وی جلیل شهبازی، اهل میاندوآب بود. وی در زندان به فدائیان اکثریت اعتقاد داشت. ناصریان پس از خودکشی وی علنا ابراز رضایت می کرد. روش برخورد ناصریان با خودکشی يكی از زندانیان مجاهد، که در جریان اعدام‌ها موفق شده بود حفاظ پنجره سلول خود را شکسته و از طبقه سوم خود را به بیرون پرتاپ کند، به همین صورت بود. برخی زندانیان نیز به دليل فشارهای روانی و جسمی طاقت فرسایی که متحمل شده بودند، و پيش بینی می کردند که اين فشارها پس از جریان اعدام‌ها تداوم يابد، با آگاهی از اعدام‌ها و جریان محاكمات، در بی دادگاه عمداً پاسخ‌هایی می دادند که اعدام شوند. پس از واداشتن کلیه زندانیان باقی مانده به نماز خواندن، بار دیگر ناصریان به سلول‌های زندان آمد و اين بار خواست که، هر کس گروه سیاسی اش را قبول دارد، از سلول بیرون بیايد. بخشی از زندانیان تode ای باقی مانده که مانند همیشه، در زندان علنا از مرام و سیاست حزب دفاع می کردند، پا پيش گذاشتند، گفتند که، ما تode ای هستیم و از سیاست حزب دفاع می کنیم. ناصریان آنها را به صاف کرده به اطاق شکنجه برد و به پاسداران جنایت گفت تا زمانی که می گویند تode ای اند به هر یک ده ضربه کابل بزنند. برای هر ضربه کابل يكی از پاسداران پيش می آمد. آنها برای ثواب شیطانی در شدیدتر زدن ضربات رقابت می کردند و به نوبت کابل را بر کف پای زندانیان که هر یک به تختی چوبی بسته می شدند، فرود می آوردن. با گسترده شدن فشار بین المللی و خانواده‌های زندانیان، رژیم برآن شد که زندانیان

باقي مانده را به بازی گیرد. اينها که در اثر عمق فاجعه، فشار روانی و جسمی سنگینی متتحمل شده، و با دیدن صحنه های کشتار عظیم زندانیان، به جسم های بدون روح و مجسمه هایی متحرک تبدیل شده بودند، با همراهی توابان جان به در برده از اعدام ها و عده انگشت شماری از رهبری گروه های سیاسی که تواب و یا گوش به فرمان بودند و جهت تبلیغ و همکاری حفظ شده بودند، با صحنه گردانی آیت الله جنتی، نمایش مسخره آزادی کلیه زندانیان سیاسی را سازمان دادند. از زندانیان مجاهد در اوین و گوهر دشت عده انگشت شمار و قلیلی باقی مانده بودند، از رهبری و کادرهای گروه های سیاسی تنها عده بی، انگشت شمار باقی مانده بودند، که بخشی از آنها شاخه بی از دستگاه های اطلاعاتی، چه در زندان، چه در خارج از زندان، چه در جریان بازجویی ها و دستگیری ها و چه در کار تبلیغی، و یا کارهای سیاسی، و تئوریک و سازمانی بوده و هستند. بیش از ۹۰٪ اعضای کمیته مرکزی، مشاوران و کادرهای اصلی حزب توده ایران و فدائیان اکثریت که دستگیر شده بودند اعدام شدند.

مسیر آزادی زندانیان به این ترتیب سازمان داده شد که، ابتدا آنها را به جلو دفتر سازمان ملل برند و نمایشی به کمک توابان و پاسداران ترتیب دادند تا بگویند زندانیان سیاسی آزاد شده اند، و قتل عام زندانیان واقعیت ندارد. حال اگر هزاران نفر از آنها را «به طور افقی» آزاد کردند و به گورهای دسته جمعی و مخفی فرستادند، چه باک. سپس آنها را به تالار وحدت برند تا به سخنرانی آیت الله جنتی، شخص پشت پرده فعلی چماق داران حزب الله گوش فرا دهند. پس از او نوبت به سخنرانی رهبران تواب گروه های سیاسی رسید. نهایتا، آنها را به جلو مجلس شورای اسلامی برند، تا ریاست مجلس وقت برایشان سخنرانی کنند. به خانواده های نگران و منتظر نیز گفته بودند که همه به جلو مجلس بیایند تا نمایش فاجعه بار آنها تکمیل شود.

آری قربانیان فاجعه ملی، بعلاوه هزاران قربانی دیگر در طول رژیم ولایت فقیه با وجود آنکه همه مخالف حکومت خیانت و ترور و پاکباخته راه آزادی و سعادت مردم خویش بوده اند، حاضر نبودند و هنوز هم نیستند که با فراموش کردن اختلافات تاریخی، و نظری خود به قرار داشتن در یک جبهه واحد برضد ارجاع و استبداد عنان گسیخته اعتراف کنند. مردم ما اگر شاهد حکومت های استبدادی بوده اند، شاهد این نیز بوده اند که قربانیان این حکومت ها و جان بر کفان راه آزادی میهن هر یک به نوعی مدعی آن بوده اند که تنها خودشان راهشان درست است و باقی برخطا. برخی از اینان حتی تا آستانه اعدام، یکدیگر را تحریم می کردند، حاضر نبودند به سخنان و نظرات یکدیگر گوش فرا دهند و حتی کوچکترین روابط انسانی داشته باشند. چگونه می توان به نیروهای سیاسی بی امید بست که

اکنون، بدون داشتن قدرت دولتی، حاضر نیستند با حفظ هویت خود، برای دگراندیشان حتی حق حیات قایل شوند، تا چه رسید به محترم شمردن برقراری روابط سیاسی، اجتماعی و انسانی، و کوشش برای عمل مشترک. بدون پذیرش عمیق و ریشه دار آزادی های دموکراتیک، نمی توان نیروهای متفکر، متخصص، اندیشمند، دانشمند، هنرمند، نویسنده و جز اینها را برای سازندگی، توسعه و پیشرفت کشور جذب کند و سوء استفاده از قدرت را مهار سازد.

اکنون نیز، پس از سرکوب خونین و ددمنشانه جنبش آزادی خواهی دانشجویان در اعتراض به توقيف روزنامه سلام و لایحه ضد مطبوعاتی توسط طرفداران سلطنت مطلقه ولی فقیه، سران رژیم اوضاع را با تابستان ۱۳۶۷ مقایسه کردند و خواستار اعدام بازداشت شدگان به عنوان محارب شدند. از این جمله اند: دبیر شورای امنیت ملی، ناطق نوری نماینده ارتجاع در انتخابات ریاست جمهوری و رفسنجانی چهره مصلحت گرای رژیم و همچنین ارگان های مطبوعاتی بارگاه شیطانی ولی فقیه نظیر «جمهوری اسلامی»، «رسالت»، و «کیهان» و حامیان جانی و سیاه کارش نظیر انصار حزب الله، چماق داران و چاقوکشان و فاسدترین و انگلی ترین بخش تجار «محترم» بازار و جز اینها، همگی با آنها هم‌صدا شدند و همه روزه خواستار کشтарند. آنها صریحاً و قیحانه مردم جان به لب رسیده را اشرار خوانده و تهدید به اعدام به عنوان محارب و مفسد کردند، و خواهان اعدام و کشtar آزادی خواهان اند تا «درس عبرتی» بشود برای مردم ایران. آنها بی جهت قتل عام زندانیان پس از «عملیات مرصاد» را یاد آور نمی شدند. آنها می خواستند بار دیگر «درس عبرت» گذشته را به رخ مردم بکشند تا فراموش نکنند که آنها برای کشtar انسان های شریف، پاک و آزادی خواه محدودیتی قائل نیستند. آنها اگر تا کنون کشtar زندانیان و دستگیر شدگان را شروع نکرده باشند، مطمئناً در تدارک آندند.

این بار نیز خاتمی و اصلاح طلبان پشتیبان او که، برخلاف رفسنجانی در سال ۶۷، پشتیبانی جهت دار و گسترده مردمی را به همراه خود دارند، کوشش می کنند ناجی جمهوری اسلامی شوند. خاتمی پس از دو دهه حکومت توحش، تخریب و ویرانی سعی دارد «جامعه مدنی» و «حکومت قانون» را در چارچوب سلطنت مطلقه بارگاه ولی فقیه برقرار کند. توده های وسیع مردم به جان آمده از اوضاع فعلی، با استقبال از حداقل گشایش در وضعیت دهشت بار حاکم بر آنها، از وی حمایت می کنند. ولی بارگاه شیطان دو سال تمام سعی کرده است به عناوین مختلف سد راه گردد و با ایجاد وحشت مرگبار مرتب از مردم انتقام گرفته است. جامعه ایران بیست سال است که آزمایشگاه مرگبار مدعیان حکومت «عدل اسلامی» است. مردم ایران در این مدت شاهد بودند که چگونه این مدعیان، به طور

انحصاری در صدد گشودن عقده های تاریخی خود اند و از منبرها، مسجدها، حجره های حوزه های علمیه و پستوها، از عرصه وجودان، پا به عرصه دنیا گذارند و مدعی حکومت خدا بر زمین با رهبری ولی فقیه شدند. آنها بر تخت های حکومتی تکیه زدند. هر آنچه به طور ذهنی و ایده آل از آنها انتظار می رفت در این دوره تاریخ به عربان ترین وجهی، در همه عرصه های حیات جامعه ما به نمایش گذارده شد. تصویر بدست آمده نشانگر وحشتناک ترین و تاریک ترین دوران زندگی مردم میهنه ماست. پس از بیست سال، برای «خودی» ها هم آزادی نیست، و رئیس جمهوری منتخب برای جایگزینی توحش با «تمدن» و برقراری «حکومت قانون» خود نظام اسلامی نیز دو سال است در جا می زند. او در دریایی از توحش، جنایت، فساد و تبه کاری دست و پا می زند و هرچه می ریسد توسط ولی فقیه که حاضر نیست «سلطنت بکند نه حکومت» پنهان می شود. بنظر می رسد هنوز خواست های انقلاب مشروطه نیز به ثمر نرسیده است.

«ستمگر بس عبث پنداشت

کشتن هست درمانش

ولی تاریخ

فردایی فرو گیرد گریبانش

به خواری

از فراز تخت بیدادش

فرود آرد .

سخن در آن نمی رانم

که این دم دیر و زود آرد

ولی شک نیست

که آخر نیست جز این رای و فرمانش»

احسان طبری

قفل دستان بگشا

«کاروان را نبود پیش آهنگ».

قفل دستان بگشا
 بگشا بر کف دست بنه
 داغی از عشق و وفا
 گوش دل بر سخن قطب نما
 ره برو
 ره بنما
 همراه قافله بخت سپید
 گرم از باده ایمان و امید
 طی کن این راه پر از شیب و فراز
 تا رسد بر لب دروازه شهر
 مقدم قافله از راه دراز
 بشکفت در همه جا غنچه ناز.

**شعر از افسر شهید
 پرویز حکمت جو
 زندان قزل قلعه - ۱۳۴۴**

قفل دستان بگشا از سرزانو
 بگشا
 سرزانو بردار
 غم ز سیما بزدا
 بزدا تیرگی از پرده چشم
 آه سرد از جگر خون شده تا چند کشی؟
 به کجا رفت ترا قدرت خشم؟
 چند گوئی که بیفسرد به خاک
 تخم امید در این مزرعه پاک؟
 یاد کن همت مردان جهان
 یاد آر آن ابدی گرد زمان
 پدرت با بک گرد
 زردی گونه به گلگونه خونش بسترد.
 بگشا راز جهان
 بین چسان رفت و رود
 کاروان بشری در ره نور
 بس حرامی زتبار شب تبار
 در کمینگاه رهش
 خفته بگور
 گرچه این غافله را هست درنگ
 گرچه بر پیکرش از تیر عدو
 زخم جانسوز رسیده است به چنگ
 نیست در طینت این بند گسل
 از ره رزم
 بگرداند سر
 با یکی تیر خدنگ
 هر که را گوش نباشد به دروغ
 نتواند بر زبان آرد این.

سخنی کوتاه پیرامون برخی مسائل مبرم جنبش کارگری در اوضاع کنونی

م.م. مزدک

جنبش دموکراتیک مردم میهن ما برای طرد رژیم ولایت فقیه و نیل به آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، طی چند سال اخیر، اوج تازه و امیدوار کننده‌ای یافته است. هیچ عرصه‌یی، از حیات جامعه ایران نیست که، زیر تاثیر این جنبش نیرومند قرار نگرفته باشد، به همین سبب، رژیم واپس گرای حاکم، بیش از هر زمان دیگری، با تهدید بقاء و حاکمیت مطلقه خود رو به رو است.

در این میان جنبش کارگری ایران، به عنوان قاطع‌ترین و پیگیرترین بخش جنبش دموکراتیک مردم، دارای نقشی بنیادین و سرنوشت‌ساز است. از همین راست که، بحث در باره مبارزات کارگری و ارزیابی نقاط ضعف و قوت آن و سنجش کمی و کیفی این مبارزات و تاثیراتش، از اهمیت جدی برخوردار است.

جنبش کارگری - سندیکایی در چه شرایطی رشد یافته و قوام می‌پذیرد؟

از دو سال گذشته به این سو، مبارزات طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان در سراسر کشور، از رشد و گسترش فزاینده‌ای برخوردار شده است. حرکات اعتراضی پی در پی، با توصل به روش‌های گوناگون، در کارخانجات و واحدهای تولیدی و خدماتی، طی این چند سال به نحو چشمگیری افزایش نشان می‌دهد. رشد مبارزات طبقه کارگر، نشانگر این حقیقت است که، زحمتکشان میهن ما پس از یک دوره رکود که با فشار فوق العاده پلیسی - امنیتی نیز همراه بود، بار دیگر پا به عرصه مبارزه گذاشته و به راه دفاع از حقوق صنفی - سیاسی خود مصمم اند.

عملکرد و برنامه‌های جمهوری اسلامی، پس از پایان جنگ خانمان‌سوز هشت ساله، بزرگ‌ترین زیان‌ها و فجایع اجتماعی را برای مردم میهن ما و پیش‌آوری آنها کارگران و زحمتکشان به ارمغان آورد. سیاست ضدملی «تعدیل اقتصادی» که، به فرمان صندوق بین‌المللی پول توسط دولت رفسنجانی به مورد اجرا در آمد، پیامدهای ناگوار و فوق العاده ژرف ای برزندگی و امنیت شغلی کارگران همراه داشت، که دامنه آن تا سالیان سال نیز ادامه

خواهد یافت.

بنا به گزارشات رسمی، از ابتدای سال ۱۳۷۰ خورشیدی، یعنی آغاز اجرای برنامه های موسوم به تعديل اقتصادی، تا پایان سال ۱۳۷۷، ۴۰۰ هزار کارگر کارخانه های سراسر کشور از کار اخراج شدند. یعنی نزدیک به نیم میلیون نیروی فعال و با تجربه در امر تولید به صفوں بیکاران پیوستند.

طی نزدیک به دو دهه گذشته، بویژه در سال های دهه هفتاد خورشیدی، سطح دستمزد کارگران و در نتیجه قدرت خرید آنها پیوسته با کاهش رو به رو بوده است.

در تابستان ۱۳۷۶، معاون وزیر کار و امور اجتماعی، در یک مصاحبه مطبوعاتی یادآور شد که، حداقل مزد روزانه کارگران در سال های پس از انقلاب از ۵۶۷ ریال در سال ۱۳۵۷، به ۶۹۰۷ ریال در سال ۱۳۷۵ رسیده است که، بیانگر ۱۱ درصد افزایش است. در عین حال با توجه به رشد شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی - یعنی تورم - چنانچه حداقل مزد روزانه کارگران در سال ۱۳۷۵ را با این شاخص تعديل کنیم، به نسبت سال ۱۳۵۷، حدود ۵۸ درصد کاهش نشان می دهد. به بیان روش، سطح دستمزد کارگران و زحمتکشان به نسبت ۲۰ سال گذشته، ۵۸ درصد سقوط کرده است.

فاجعه آنجا است که، در کنار این سقوط سطح دستمزدها، هزینه های زندگی افزایش سرسام آور داشته است. در بهمن ماه سال ۱۳۷۷، رئیس هیئت مدیره کارخانه های تهران اعلام داشت، حداقل میزان دستمزد کارگران هیچ تناسبی با تورم سالانه ندارد. در سال گذشته حداقل دستمزد کارگران ۳۰ هزار و ۱۵۰ تومان مقرر شده بود، در حالی که خط فقر در جمهوری اسلامی با حداقل دستمزدی معادل ۵۷ هزار و ۹۰۰ تومان ترسیم گردیده بود. آمار نشان می دهد، سهم بخش کارگری از ۷۲ درصد درآمد کشور، فقط $\frac{2}{3}$ درصد است.

علاوه، بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی دولت، بیش از همه اقشار و طبقات، کارگران را تحت فشار توان فرسا قرار داده است. به دلیل بحران اقتصادی و فساد مالی گسترده در رژیم، دهها کارخانه و واحد تولیدی تعطیل و یا در آستانه تعطیلی قرار گرفتند. مسئله پرداخت بموقع دستمزدها، به یک معضل همگانی و اجتماعی بدل شد که، هم اکنون نیز ادامه دارد. صدها هزار کارگر در گوش و کنار کشور با مشکل عدم پرداخت بموضع دستمزدهای خود مواجه هستند.

علیرضا محجوب، نماینده رژیم در مجلس شورای اسلامی، و دبیر کل تشکل زرد و ارتقای خانه کارگر، در این خصوص در آبان ماه سال ۱۳۷۷ اعتراف کرده بود که، به علت تنگنای شدید مالی، ۳۹۲ واحد تولیدی و صنعتی در کشور قادر به پرداخت حقوق و مزایای کارگران شاغل در این واحدها نیستند، به دلیل این شرایط حقوق ماهانه ۴۰۰ هزار نفر از کارگران واحدهای تولیدی در کشور با تاخیر پرداخت می شود. تحت این فشارهای فوق العاده سنگین، بی قانونی مطلق و پایمال شدن حقوق و امنیت شغلی کارگران و زحمتکشان است

که، مبارزات آنان دوباره آغاز می شود و به سرعت رشد کرده و قوام می پذیرد. اما این وضعیت به تنها برا برای رشد مبارزات کافی نبود. آن بستر عینی و زمینه اجتماعی که جنبش کارگری - سندیکایی برپایه آنها رشد و گسترش یافت، همانا رخدادهای سیاسی جامعه ما، بویژه تحولات پس از دوم خرداد به این سو است. تغییرات شتابان و شگرف در فضای سیاسی، فعل و افعال در آرایش طبقاتی نیروهای جامعه و نیز بازتاب این تغییرات در جناح بندی های درون و پیرامون حاکمیت، زمینه های عینی رشد و گسترش جنبش مبارزاتی طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان را از هرجهت فراهم ساخته است. به بیان روشن تر، جنبش کارگری - سندیکایی در بطن تحولات مهم کشور در شرایط کنونی رشد می یابد، و خود به اعتلای مبارزات مردم و ژرفش این تحولات یاری می رساند. جنبش کارگری در رویارویی با رژیم ولایت فقیه، از اجزای انکار ناپذیر مبارزه سراسری و در واقع ستون فقرات آن محسوب می شود. استقلال عمل جنبش کارگری و فاصله گیری روز افزون آن از جناح بندی های حاکم، اصالت و جوهره آن را ثابت می کند. به این ترتیب باید خاطر نشان ساخت که، رشد و گسترش مبارزات کارگری، نه امر تصادفی و نه پدیده بی اتفاقی است. این جنبش با توجه به ضرورت های عینی مبارزه با رژیم ولایت فقیه گسترش می یابد، و متکی بر زمینه های نیرومند اجتماعی است.

سرشت و مضمون مبارزات اعتراضی کارگران وزحمتکشان

در نگاه نخست، این گونه به نظر می آید که، طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان تنها در راه کسب حقوق صنفی، و بویژه تامین امنیت شغلی خود، مبارزه می کنند. این واقعیت که بخش مهمی از جنبش اعتراضی کارگران حول مسائل صنفی نظیر افزایش سطح دستمزدها مطابق با نرخ واقعی تورم، اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، جلوگیری از خصوصی سازی، انعقاد قراردادهای دستجمعی، و مخالفت با طرح ارتجاعی اصلاح قانون کار، دور می زند، نباید منجر به آن گردد که مضمون واقعی مبارزه زحمتکشان نادیده انگاشته شود. مبارزه بی که از دو سال گذشته به این سو به سرعت رشد پیدا کرده و گسترش یافته، به دلایل کاملاً عینی، دارای ماهیت سیاسی است. طبقه کارگر هوشیار و مجبوب ایران، از مبارزه در راه خواست های صنفی، به منظور ارتقاء سطح مبارزات خود بهره می گیرد. در یک محیط استبدادی و خفغان پلیسی، این حربه موثر و کار آمد است و در پیشینه مبارزاتی کارگران جای دارد، و تجربه موفق و سازنده به حساب می آید. گرچه اعتراضات زحمتکشان بیشتر در برگیرنده خواست های صنفی است، ولی این اعتراضات در سرشت وجوهه خود مبارزه بی واقعاً سیاسی با محتوای طبقاتی روشن و دقیق است. مضمون سیاسی مبارزه برای جلوگیری از خصوصی سازی و تامین امنیت سرمایه و مخالفت آشکار و یکپارچه کارگران با طرح اتاق بازرگانی مبنی بر اصلاح قانون کار، روشن تر از آن است که نیازمند توضیح و تحلیل باشد.

اهداف سیاسی و انگیزه‌های طبقاتی در تمامی این دوران به نحو برجسته در مبارزات کارگران خودنمایی می‌کند. متأسفانه برخی از نیروهای چپ، با تصوری نادرست که، ناشی از ارزیابی ذهنی و غیر واقعی آنان از سرشت و ویژگی‌های جنبش کارگری- سندیکایی ایران است، با عمدۀ کردن جنبه صنفی مبارزه کارگران و زحمتکشان، چنین وانمود می‌سازند که، از آنجاکه مبارزه کنونی زحمتکشان بیشتر حول مسائل صنفی است، پس در نتیجه جنبش کارگری- سندیکایی ضعیف بوده و قادر به تاثیرگذاری معین در اوضاع کنونی نیست. چنین برداشت به دور از واقعیتی، منجر بدان می‌گردد تا، این نیروها تاثیرات ژرف و معین و نیز جایگاه ویژه مبارزات طبقه کارگر و دامنه تاثیرات سیاسی- اجتماعی آن را غلط تجزیه و تحلیل کنند. همان گونه که پر بها دادن به یک پدیده در عرصه مبارزه طبقاتی، یک مشی غیر علمی در ارزیابی سیاسی قلمداد می‌گردد، به همان اندازه نیز کم بهادار و عدم شناخت دقیق از ویژگی‌ها و جوهره یک پدیده، استباهی جدی در محاسبات سیاسی است. نقش و جایگاه مبارزات کارگری را آن گونه که هست باید ارزیابی کرد، و این جنبش را بدور از تصورات و خواست‌ها و تمایلات ذهنی می‌باید شناخت و در راه ارتقاء سطح سازماندهی آن تلاش ورزید.

فراموش نکنیم، در جریان انقلاب شکوهمند بهمن تا دوره معینی، مهم‌ترین آماج‌ها و خواست‌های مبارزاتی کارگران و زحمتکشان در ظاهر صنفی بود. اکنون نیز با توجه به تفاوت‌های جدی میان این دوره و سال‌های ۵۶-۵۷ خورشیدی، بر رغم پوسته صنفی اعتراضات، ماهیت سیاسی و محتوای طبقاتی آن قابل تشخیص است. اگر طبقه کارگر آگاه و مجرب ایران، مبارزه خود را صرفا و با تأکید بر خواست‌های صنفی سازمان می‌داد، هرگز رژیم واپس گرای ولایت فقیه، در صدد ایجاد حزب فرمایشی یی «نظیر حزب اسلامی کار» برنمی‌آمد. پرسش اساسی اینجاست که، چرا مسئولان جمهوری اسلامی چنین با عجله و شتاب الود به حزب سازی برای کارگران دست می‌زنند؟ کدام جنبه‌ها و کدام انگیزه‌ها رژیم را در محاسبات خود به این نتیجه می‌رساند که می‌باید در عرصه سیاسی و در میدان مبارزه، زحمتکشان را فریب داده، منحرف ساخته و سپس سرکوب کرد؟ بدون شک آن جنبه مورد توجه ارگان‌های اطلاعاتی و نهادهای تصمیم‌گیری رژیم، چیزی به غیر از همین سرشت و مضمون سیاسی و طبقاتی مبارزات کنونی زحمتکشان نیست. تلاش عنودانه و تب‌آلود رژیم، در راه ایجاد تشكل‌های زرد ارتجاعی و تاسیس حزب فرمایشی برای طبقه کارگر، به خودی خود نشانگر محتوای سیاسی مبارزات در شرایط کنونی است.

ضرورت ارتقاء سطح سازماندهی و پیوند با مبارزات زنان، جوانان و دانشجویان:

در حال حاضر، یکی از مهم‌ترین مسائل پیش روی کارگران و زحمتکشان می‌باشد،

مجموعه سیاست‌هایی است تحت عنوانی «تامین امنیت سرمایه»، «جذب و جلب سرمایه‌های خارجی» و «فعال کردن بخش خصوصی» که در حال بررسی و اجرا یند.

در این رابطه، حزب ماهماواره با افشاء چنین سیاست‌هایی، اثرات مخرب و فاجعه بار آن را گوشزد کرده است ارجاع حاکم، بویژه مدافعان ذوب در ولایت، در سالیان اخیر، یورش همه جانبه و هدفمندی را به دستاوردهای تاریخی طبقه کارگر ایران سازمان داده است. نمونه هایی چون: اصلاح قانون کار، طرح ادغام سازمان تامین اجتماعی با کمیته واپس مانده امام خمینی، حذف ۱۹ قلم دارو از فهرست بیمه‌های کارگری و جز اینها، همگی در راستای توطئه های حساب شده رژیم قابل ارزیابی اند.

طی سال گذشته، مجمع تشخیص مصلحت نظام، نهاد پوسیده ولایت فقیه و نیز مجلس و دولت جمهوری اسلامی، طرح ها و لایحه‌گوناگونی را، که همگی دارای محتوای واحدی به نام «تامین امنیت سرمایه» و «جذب سرمایه گذاری خارجی» اند، مورد بررسی و سپس اجرا در آورده اند.

آنچه از پس طرح «تامین امنیت سرمایه» خود نمایی می‌کند، و به عنوان یک سیاست مرکزی از سوی رژیم مورد تاکید قرار گرفته، دستبرد به دستاوردهای تاریخی طبقه کارگر ایران است. سران رژیم هدف تامین امنیت سرمایه را، با تاکید بر نیروی کار ارزان و مطیع، تعقیب می‌کنند. این سیاستی است که از سوی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، به طور جدی و فعال مورد حمایت و تشویق و تایید قرار دارد، و بالاتر از آن، از جمله شرط‌ها و پیش شرط‌های محافل سرمایه داری جهانی برای ورود به بازار پر سود ایران است.

دروضیعت کنونی، رژیم ولایت فقیه با توجه به مجموعه عوامل داخلی و خارجی، برنامه توطئه آمیز خطرناکی را بر ضد کارگران، زحمتکشان و دستاوردهای تاریخی آنها طرح ریزی کرده و در صدد است با توجه به زمان مناسب، آن را عملی سازد.

مجموعه عواملی که جمهوری اسلامی به سود خود ارزیابی می‌کند، عبارتنداز: عرصه داخلی، ضعف سازمان دهی و همبستگی در جنبش کارگری، نبود تشکل‌های مستقل صنفی، سرکوب خونین حزب طبقه کارگر، حزب توده ایران، و تغییرات کمی و کیفی یی که در اثر هشت سال جنگ و اجرای سیاست تعديل اقتصادی در ساختار تولیدی، و لاجرم کیفیت و کمیت طبقه کارگر ایران، پدید آمده است. در عرصه خارجی، یورش گسترده نولیبرایسم در گستره جهانی، فروپاشی اردوگاه سوسياليسیم، برقراری نظم نوین جهانی و پدیده جهانی شدن اقتصاد، رشته عواملی است که سبب گردیده رژیم در تدارک توطئه یی فوق العاده ارجاعی بر ضد زحمتکشان باشد که، نمونه‌هایی از آن را در سطور بالا مورد اشاره قرار دادیم. با توجه به این مسائل، اینک ضرورت انکار ناپذیر ارتقاء سطح سازمان دهی و همبستگی در جنبش کارگری- سندیکایی و پیوند این جنبش با مبارزات زنان، جوانان و دانشجویان مطرح می‌شود. ضرورتی که در حال حاضر مهم ترین و کلیدی ترین نکته در مبارزه

کارگران و زحمتکشان میهن ما به شمار می آید. هنگامی که از ضرورت چنین پیوندی سخن به میان می آید، باید توجه داشت که، سرنوشت مبارزات کارگری و میزان موفقیت زحمتکشان، در ارتباط تنگاتنگ این مبارزات با دیگر جنبش‌های اجتماعی، بویژه زنان، جوانان و دانشجویان، قرار دارد.

هیچ یک از این سه سنگر اصلی مبارزه در راه آزادی و عدالت اجتماعی، به تنها یی، قادر به شکستن سد استبداد نیستند. از همین زاویه است که پیوند درونی بین این مبارزات اهمیت و فوریت کسب می کند. به عبارت دقیق‌تر، اصلی ترین وظیفه یی که در اوضاع کنونی برای فعالان کارگری، رفقای حزبی داخل کشور و عناصر آگاه جنبش کارگری - سندیکایی میهن ما وجود دارد، تحکیم پیوند این جنبش با دیگر جنبش‌های اجتماعی حاضر در صحنه است. حلقه مرکزی این پیوند، مبارزه در راه نیل به آزادی و شکستن مهم ترین سد راه تحول و پیشرفت کشور، یعنی رژیم ولایت فقیه است. مسئله آزادی، به عنوان حلقه مرکزی مبارزات دموکراتیک سراسری مردم که طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان در راس آن قرار دارند، آن نقطه اتصالی یی است که کلیه مبارزات آزادی خواهانه را در اوضاع کنونی ایران به یک دیگر پیوند می دهد.

پر واضح است که، تاکید بر مسئله آزادی‌های دموکراتیک و حقوق فردی و اجتماعی به هیچ وجه به معنای نادیده انگاشتن امر خطیر و غیرقابل چشم پوشی، عدالت اجتماعی نیست. ما به لحاظ جهان بینی علمی و اقلایی خود، به خوبی به رابطه دیالکتیکی میان آزادی و عدالت اجتماعی واقفیم. بدون آزادی، عدالت اجتماعی برقرار نمی شود و بدون عدالت اجتماعی، آزادی واقعی وجود نخواهد داشت. طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان، ضمن تاکید اصولی و صحیح بر آزادی و عدالت اجتماعی، این انتظار بحق را از جنبش زنان، جوانان و دانشجویان دارند که آنان نیز بر اهمیت این دو موضوع و ارتباط آنها با هم، تاکید ورزیده و اولویت آن را برای تحکیم پیوند در مبارزات سراسری مردمی بخوبی درک کنند. بویژه نسل جوان مبارز در عرصه جنبش دانشجویی، باید در این زمینه هوشیاری به خرج داده و با استناد به تجربیات و سنت‌های غنی جنبش دانشجویی طی دهه‌های اخیر، هرچه بیشتر در راه گسترش پیوند با مبارزات زحمتکشان حرکت و اقدام کند.

کوتاه سخن: جنبش کارگری - سندیکایی میهن ما، با گام‌های استوار به پیش می رود. ضعف اساسی و فوق العاده جدی این جنبش، بر رغم پشتونه تاریخی غنی آن، سطح نامناسب سازمان دهی و همبستگی است. جنبش کارگری ضمن کوشش در راه ارتقاء سازمان دهی و بهبود ضعف‌های خود، آگاهانه در مسیر تحکیم پیوند با مبارزات زنان، جوانان و دانشجویان حرکت می کند.

طبقه کارگر هوشیار، و به لحاظ طبقاتی، تیز بین ایران، بخوبی دریافت‌هه است که با یک جنبش گسترده اجتماعی که میلیون‌ها توده رنج کشیده میهن ما را در بر می گیرد، می توان

رژیم ضدکارگری و واپس مانده ولایت فقیه را برای همیشه به زباله دان تاریخ سپرد. در ماه های آینده، میهن ما، روزهای حساس و مهمی را از سرخواهد گذراند. آمادگی زحمتکشان برای ایفای نقش واقعی شان در این تحولات پراهمیت تاریخی انکار ناپذیر است.

«... جنبش مردمی که در سال های اخیر در روندی کند شکل گرفته و در دوم خرداد در شکل بیست میلیون رأی بر ضد رژیم «ولایت فقیه» تبلور یافت، دارای ویژگی های مهمی است که توجه به آن ضروری است. حزب توده ایران، بنابه ماهیت طبقاتی اش، درک و جهان بینی علمی و اعتقاد عمیقی که به منافع و آرمان های طبقه کارگر دارد، معتقد است که طبقه کارگر ایران و متحداً طبیعی آن، یعنی زحمتکشان شهر و روستا، مهم ترین نیروی اجتماعی مدافع تحول و حرکت به سمت استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی در میهن مان اند. تجربه انقلاب بهمن ۷۵، و نقش تعیین کننده کارگران و زحمتکشان در به زانو درآوردن رژیم شاه، تجربه مهم تاریخی است که موید این نظر است. امروز نیز طبقه کارگر ایران، در ابعاد بسیار گسترده و بی سابقه ای در سال های پس از انقلاب به عرصه رویارویی و برخورد با رژیم «ولایت فقیه» کشانده شده است...»

از گزارش سیاسی مصوب پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده
ایران
بهمن ۱۳۷۸

مشکلات صنعت نفت و گاز ایران

و

برنامه جمهوری اسلامی برای حل آن

ب. پویا

نوسانات قیمت نفت در بازار جهانی، دشواری‌های فراوان برای کشورهای تولیدکننده آن به همراه داشته است. در ماه نوامبر سال گذشته میلادی (۱۹۹۸)، وزرای نفت کشورهای عضو اوپک، در اجلاس جاکارتا، پایتخت اندونزی، با توافق بر سر افزایش ۱۰ درصدی تولید نفت، موجبات سقوط قیمت آن را فراهم آوردند. بر پایه توافق مذکور، سقف تولید نفت خام اوپک از $25/03$ میلیون بشکه در روز، به $27/5$ میلیون بشکه در روز افزایش پیدا کرد. سقوط شدید و پیوسته قیمت‌ها در بازار جهانی، اقتصاد بیمار و بینیه مالی ضعیف اغلب کشورهای عضو اوپک را در بحرانی ژرف و همه جانبی فرو برد و باعث بروز تنفس‌های جدی در این کشورها گردید. برای مقابله با این بحران رو به گسترش، کشورهای تولیدکننده عضو اوپک در یک نشست فوق العاده، تصمیم گرفتند سقف تولید نفت خام را تا سطح حداقل یک میلیون و ۴۵ هزار بشکه در روز کاهش دهند. قرار بود توافق انجام گرفته از اول ماه آوریل تا پایان سال ۱۹۹۸ میلادی، رسمیت خود را حفظ کند. میزان کاهش سقف تولید روزانه هر کشور عضو به شرح فوق، در جدول شماره ۱ قید شده است.

اما این توافق، نتوانست، بهبود و ثبات لازم را به همراه بیاورد، زیرا بر اساس ارزیابی کارشناسان، ثبات و بهبود بهای نفت در بازار جهانی زمانی امکان پذیر خواهد شد که تولید نفت در سطح جهان روزانه بیش از $2/5$ میلیون بشکه کاهش یابد، و این کاهش حداقل ۲ ماه به طور جدی ادامه یابد. در این زمینه، کشورهای غیر عضو اوپک نقش موثری پیدا کردند. کشورهایی نظیر مکزیک، روسیه، یمن و مصر به اشکال مختلف با اوپک همکاری و مساعدت کردند.

اما تولید کنندگان دیگر، به ویژه نروژ و انگلستان، در راستای تامین منابع سرمایه داری جهانی، به عاملی منفی در جلوگیری از سقوط قیمت بدل شدند. نروژ در اثر اصرار فراوان دیگر تولید کنندگان نفت، قول داد (فقط قول و عملی نشد) در آینده روزانه ۱۰۰ هزار بشکه از تولید خود بکاهد. روند سقوط بهای نفت تا اواخر فروردین ماه ادامه داشت، خبرگزاری

جدول شماره ۱

میزان کاهش روزانه بشکه

نام کشور

عربستان سعودی	۳۰۰ هزار
امارات متحده عربی	۲۰۰ هزار
ونزوئلا	۲۰۰ هزار
ایران	۱۴۰ هزار
نیجریه	۱۲۵ هزار
کویت	۱۲۵ هزار
لیبی	۸۰ هزار
اندونزی	۷۰ هزار
قطر	۳۰ هزار
الجزایر	۵۰ هزار

منبع : دبیرخانه اوپک

فرانسه در روز ۲۱ فروردین امسال، اطلاع داد، قیمت نفت سبک از هر بشکه ۱۲ دلار و ۳ سنت به هر بشکه ۱۱ دلار و ۳۳ سنت کاهش یافته است.

به دنبال مذاکرات ایران و عربستان و سفرخاتمی به آن کشور و توافقاتی که از قبل انجام گرفته بود، بهبودی در وضعیت قیمت نفت به نفع تولیدکنندگان پدید آمد، که برخلاف گذشته، تاکنون در روند صعود قیمت‌ها تاثیر مثبت خود را داشته است.

اما کاهش قیمت نفت و بحران اقتصادی ناشی از آن، برای کشور ما پیامدهای دیگری نیز در برداشت، و آن عبارت بود: از آشکار شدن بیش از پیش ضعف و ناتوانی فنی و مالی در صنایع نفت، گاز و پتروشیمی ایران!

صنعت نفت و گاز ایران مدت‌هاست که با بحرانی مزمن دست به گریبان است. کلیه پژوهش‌ها و برآوردهای کارشناسی ثابت می‌کند که، این صنعت مهم و حیاتی، که یگانه منبع مطمئن تامین منابع مالی میهن ماست، با فروپاشی و اضمحلال خطرناکی رو به رost. هفته نامه نفتی میس، در ۲۳ فوریه سال ۱۹۹۸ میلادی، در گزارشی پیرامون وضعیت

تولید و صدور نفت ایران نوشت: «میانگین صادرات نفت ایران طی سال ۱۹۹۷ نسبت به سال قبل، روزانه ۱۷۵ هزار بشکه کاهش یافته و به ۲/۳۸۳ میلیون بشکه در روز رسیده است. بعلاوه در ماه ژانویه (۱۹۹۸) صادرات نفت ایران بازهم کاهش بیشتری یافت و به طور متوسط به ۲/۲۴۲ میلیون بشکه در روز رسید.»

در دوران سقوط قیمت‌های نفت در بازارهای جهانی، مسئولین و سیاست‌گذاران ولایت فقیه در امور مربوط به صنعت نفت، به شیوه بهره برداری حداکثر و بی رویه از ذخایر نفت و گاز روی آوردند، که باعث فرسایش چاه‌ها و نابودی این ذخایر می‌گردد.

به طور کلی، به دلیل استفاده غیر فنی و مغایر با تکنولوژی نوین، ۷۰ مخزن نفت ایران با افت شدید تولید رو به رو شده است. بر اثر افت فشار در بیشتر مخازن نفت خوزستان و تاخیر در تزریق گاز به آنها، استخراج نفت به سختی و با دشواری صورت می‌گیرد.

کارشناسان شرکت ملی نفت ایران اعلام کرده اند که، برای بهره برداری فنی از مخازن نفت، ایران باید ۳/۵ برابر میزان کنونی، یعنی روزانه ۳۰۰ میلیون مترمکعب گاز به چاه‌های نفت تزریق کند. در این باره یکی از مسئولین وزارت نفت اعتراف جالبی دارد. وی اعلام کرده است: «ما با افت شدید تولید و عدم کارایی فنی - مهندسی رو به رو هستیم. متوسط تولید چاه‌های نفت کشور که در سال ۱۳۵۰ حدود ۲۸ هزار بشکه در روز بوده، در سال ۱۳۷۳ به حدود ۵ هزار بشکه در روز تقلیل یافته و انتظار می‌رود تا سال ۱۳۸۰ به ۳ هزار بشکه در روز برسد (اطلاعات بین المللی، ۱۵ آبان ۱۳۷۶). همچنین غنیمتی فرد، مدیر امور بین المللی شرکت ملی نفت ایران، در موسسه مطالعات بین المللی انرژی، خاطر نشان ساخت: «افزایش ظرفیت تولید نفت ایران در آینده یک سیاست الزامی است. ایران برای سهیم شدن در تامین بخشی از تقاضای جهانی نفت و گاز در آینده و کسب درآمد ارزی بیشتر به منظور توسعه اقتصادی کشور ملزم به افزایش تولید و صادرات و تقاضای رو به رشد انرژی در داخل کشور است... مشارکت وسیع تر در فعالیت‌های نفت و گاز دریای خزر و بهره‌گیری بیشتر از سرمایه گذاری خارجی در صنایع نفت و گاز از موارد مهم برای دستیابی به اهداف سیاسی انرژی در کشور است...» (کیهان، ۲۴ فروردین ماه ۱۳۷۷). وضعیت ناهنجار و فروپاشی توانایی فنی و مالی در صنعت نفت و عدم سرمایه گذاری ضرور در آن باعث گردیده، رژیم ولایت فقیه به دست و پا بیفت و در فکر چاره جویی باشد.

منابع رسمی در سازمان کشورهای تولید کننده نفت (اوپک) اعلام کرده اند که، ایران برای آنکه بتواند توان تولیدی خود را در سطح کنونی حفظ کند، باید ظرف ۱۰ سال آینده، ۹۰ میلیارد دلار در صنایع نفت و گاز خود سرمایه گذاری کند. تحت این شرایط، و با توجه به ناتوانی سیاسی و اقتصادی رژیم ولایت فقیه در عرصه جهانی، و در نبود یک برنامه مدون بر پایه منافع ملی، جمهوری اسلامی به عقد قراردادهای غالباً یک طرفه، و با امتیاز دهی به طرف مقابل، پرداخته است. رژیم از موضع ضعف و استیصال با شرکت‌های خارجی و انحصارات

فراملی نفتی طرف معامله می شود، و به انعقاد توافق نامه هایی می پردازد با کم ترین سود ممکن و حتی بدون سودی برای ایران. مثلا قرارداد با توتال فرانسه. مسئولین رژیم ولایت فقیه با تاکید بر افزایش ظرفیت تولید و ایجاد زمینه های لازم برای جذب سرمایه و مشارکت خارجی، در صدد کسب رضایت شرکت های فراملی و انحصارات سرمایه داری اند. در راستای این وظایف، رژیم ولایت فقیه تن به عقد قراردادهای مغایر منافع ملی می دهد. در جلسه انجمن اقتصاد دانان ایران، برخی از کارشناسان دانشگاهی و پژوهشگران مراکز علمی ایران، به شدت به امتیازات مالی داده شده به شرکت نفتی توتال اعتراض کردند و آن را به زیان ایران دانستند. یکی از کارشناسان در این انجمن از جمله خاطر نشان ساخت: «در قرارداد با توتال فرانسه، به ازاء ۲ میلیارد دلار سرمایه گذاری این شرکت، ۶۰۰ میلیون دلار سود خالص و ۱۴۰۰ میلیون دلار پاداش خدمات اجرایی برای توتال منظور شده و در کل این شرکت فرانسوی معادل ۴ میلیارد دلار، یعنی ۲ برابر میزان سرمایه گذاری ظاهری خود از ذخایر نفت و گاز ایران برداشت می کند. در ضمن هزینه سنگین بیمه این قرارداد پر مخاطره به حساب جزئی از سرمایه گذاری ۲ میلیارد دلاری توتال گذاشته شده و نیز در این قرارداد امتیازات سیاسی نصیب فرانسوی ها شده است.» (اطلاعات ۲۲ بهمن ۱۳۷۶).

مسئله به همینجا پایان نمی یابد. یک مقام ارشد وزارت نفت جمهوری اسلامی، طی سخنرانی در کنفرانس نفت و گاز خاورمیانه، به صراحة تاکید کرد: «شرکت ملی نفت ایران می خواهد از یک «مرحله استراتژیک مهم» عبور کند و آن را پشت سربگزارد. ما می خواهیم برای نخستین بار علاوه بر ذخایر زیر دریا (فلات قاره)، کشف ذخایر جدید نفت و گاز و بهره برداری واستخراج از ذخایر کشف شده واقع در خشکی و خاک ایران را به شرکت های خارجی واگذار کنیم» (خبرگزاری فرانسه، مارس ۱۹۹۸). همین مسئول وزارت نفت اضافه کرده است: «احتمال کشف ۲۰ تا ۳۰ میلیارد بشکه نفت دیگر در آب ها و خاک ایران وجود دارد. شرکت ملی نفت ایران مصمم است، بهره برداری از ۱۰۰ میدان نفت کشف شده را به سرمایه گذاران خارجی واگذار نماید.» علاوه بر جنبه های زیان بار اقتصادی و مالی چنین سیاست بدون هدفی، پیامدهای سیاسی آن نیز خطرناک است. باید براین امر تاکید کنیم که، اصولا هیچ دولتی در جهان کار اکتشاف ذخایر معدنی خود، بویژه نفت و گاز را چنین گستاخانه و بدون چارچوب معین به خارجی ها واگذار نمی کند، زیرا اکتشاف در مناطق خشکی و اعمق خاک یک کشور مستقل مستلزم رعایت جدی و بی چون و چرای اصول مربوط به امنیت و حاکمیت ملی یک کشور است، و هر دولتی به چنین «بخشش هایی» به بیگانگان مبادرت نمی کند! این مسایل جزء اسرار مهم ملی دولت ها قلمداد می شود، ولی رژیم واپس مانده ولایت فقیه، از آنجا که با منافع ملی و حقوقی مردم بیگانه و ناسازگار است، فقط برای حفظ حاکمیت خود تن به خفت و خواری می سپارد، و

میهن ما را عرصه دخالت های آشکار و پنهان کشورهای مختلف می سازد. در پی چنین موضع گیری ها و برنامه های ضد ملی است که هم اکنون رژیم ولایت فقیه برای عبور از «مرحله استراتژیک مهم» با چندین شرکت خارجی، با دادن قول هایی درباره امتیازات استثنایی، در حال مذاکره و توافق است!

مطبوعات مجاز جمهوری اسلامی گزارش دادند که، نمایندگان دو شرکت نفتی فرانسه و ایتالیا در تهران مشغول مذاکره با مقامات وزارت نفت اند. همچنین هفته نامه اقتصادی مید، چاپ لندن، اعلام داشت که، روسای شرکت های الف فرانسه و آجیپ ایتالیا با مسئولین بلند پایه ایران ملاقات و مذاکره کرده اند. روزنامه کیهان، فروردین ماه سال ۱۳۷۷، نوشت: «شرکت نفتی آجیپ ایتالیا برای بدست آوردن یک موقعیت ممتاز که احتمالاً به عنوان اولین شرکت سرمایه گذاری در میادین نفتی ساحلی (خاک ایران) مطرح است، تلاش می کند. شرکت ایتالیایی آجیپ کار ارزیابی میدان عظیم نفتی دارخوین در استان خوزستان را آغاز کرده است...»

میدان نفتی دارخوین، در استان خوزستان، دارای ذخیره حداقل ۱۸ میلیارد بشکه نفت است، و از زمرة مخازن مهم ایران برای افزایش تولید و رقابت در بازار جهانی نفت در سده بیست و یکم محسوب می گردد. شرکت فرانسوی الف نیز، طی مذاکرات خود «موقیت های بزرگ» کسب کرده. این شرکت برای سرمایه گذاری و مشارکت در افزایش ۵۰ درصدی حوزه های نفتی درود ۱ و درود ۲ با رژیم به توافق های اولیه دست یافت. حوزه های نفتی درود ۱ و درود ۲ در نزدیکی جزیره خارک قرار دارد، و از مهم ترین حوزه های نفتی فلات قاره ایران در خلیج فارس به شمار می آیند. هم چنین، این شرکت ابراز تمایل کرده تا در حوزه نفتی سیری، در خلیج فارس، سرمایه گذاری و مشارکت داشته باشد. از سوی دیگر، در اوخر سال گذشته چند شرکت کانادایی و استرالیائی مذاکرات فشرده ای در باره سرمایه گذاری در منابع نفت و گاز ایران انجام داده اند. شرکت مشهور فراملی شل (هلندی- انگلیسی) نیز مذاکرات «ثبت»ی برای سرمایه گذاری در برخی پروژه های ایران، از جمله طرح احداث و راه اندازی شاه لوله انتقال گاز ترکمنستان از ایران به ترکیه و اروپا انجام داده است. مقامات این شرکت هلندی-انگلیسی از قول مساعدت و امتیازات چشمگیر، که از سوی جمهوری اسلامی به آنها داده شده بارها، سخن گفته اند.

شرکت روسی گاز پروم و وزارت نفت جمهوری اسلامی به توافق ابتدایی، البته به زیان ایران و به سود گازپروم، در مورد توسعه شبکه انتقال گاز ایران دست یافته اند. یک شرکت دیگر روسی به نام «زاروبژنفت»، مذاکرات متعددی با مقامات رژیم برای سرمایه گذاری و مشارکت در میدان نفتی سروش در خلیج فارس انجام داده است. مدیران این شرکت، شرایط و امتیازات جمهوری اسلامی را «عالی» توصیف کردند. همین شرکت، یعنی «زاروبژنفت»، قرار است در صورت پذیرش خواست هایش توسط شرکت ملی نفت ایران، عملیات حفاری در

بخشی از میدان گاز پارس جنوبی را آغاز کند. هم چنان که پیداست، مذاکرات و توافق‌های حاصل شده ضعف و درماندگی رژیم ولایت فقیه را نشان می‌دهد. مضمون و نوع قراردادها حکایت از پایمال شدن منافع ملی ایران و حقوق حقه مردم دارد. علاوه بر نفت و گاز، صنعت پتروشیمی نیز از فاجعه تخریب برکنار نبوده است. آینده صنعت پتروشیمی ایران در اثر برنامه‌های ضد ملی رژیم ولایت فقیه به طور جدی در مخاطره قرار دارد. سیاست رژیم برای حل بحران، خصوصی سازی و دخالت دادن شرکت‌های بزرگ خارجی به نام سرمایه گذاری، بدون هیچ ضابطه و مقرراتی است. محمد رضانعمت زاده، معاون وزیر نفت در امور پتروشیمی، اخیراً اعلام کرده بود: «در راستای اجرای طرح‌ها و برنامه‌های جدید در صنعت پتروشیمی، مشارکت بیشتر بخش خصوصی بسیار مفید است.»

نجفی، معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان برنامه و بودجه، نیز با اعلام حمایت دولت از سرمایه گذاری در بخش‌های زیربنایی صنعت نفت، بویژه پتروشیمی، از جمله یادآور شد: «ما به فعالیت بخش خصوصی نیاز داریم، صادرات فرآورده‌های پتروشیمی، یکی از کشورهای نفت خیز منطقه سالانه ۲۶ میلیون تن و حدود ۷/۵ میلیارد دلار است، اما میزان صادرات پتروشیمی ایران سالانه ۱/۵ میلیارد دلار می‌باشد.» آمار تولیدات پتروشیمی ایران روشن و دقیق نیست. مدیر شرکت ملی صنایع پتروشیمی در اجلاس مدیران این شرکت در جزیره خارک، آمار تولید فرآورده‌های مجتمع‌های پتروشیمی کل کشور در سال ۱۳۷۶ را حدود ۱۰ میلیون تن در سال عنوان کرد. وی ادعا کرد که در جریان برنامه ۵ ساله اول، نزدیک به ۷ میلیارد دلار در مراکز مربوط به پتروشیمی در اراک، تبریز، اصفهان، خراسان و بندر شاپور سرمایه گذاری صورت گرفته است. اما واقعیت‌های امروز نشان می‌دهد که سرمایه گذاری ۷ میلیارد دلاری در صنایع پتروشیمی نتوانسته گره کور بحران در این رشته فوق العاده حیاتی و استراتژیک را بگشاید، و بحران ژرفش یافته است. مجتمع پتروشیمی تبریز ناتمام رها شده و پتروشیمی اراک زیر ظرفیت لازم فعالیت می‌کند. مجتمع پتروشیمی بندر شاپور، در خوزستان، با مشکلات جدی مالی و فنی رو به روست. خط تولید آن در حال تعطیلی است. وضعیت پتروشیمی خراسان نیز بسیار ناگوار است. روزنامه کیهان، به تاریخ ۱۸ اسفند ماه، طی گزارشی پرده از رکود و افت تولید و نیز تعطیلی احتمالی آن برداشت. مجتمع پتروشیمی خراسان، که در نزدیکی شهرستان بجنورد احداث شده و مواد اولیه لازم را از حوزه گاز طبیعی خانگیران دریافت می‌دارد، با هزینه بی به میزان ۱۲۰۰ میلیارد ریال شامل ۷۰ درصد ارز خارجی، در نیمه دوم سال ۱۳۷۴ راه اندازی شد.

این مجتمع عظیم، وسایل و لوازم مورد نیاز خود را طی قراردادی توسط شرکت ژاپنی کاوازکی تامین می‌کند. شرکت کاوازکی علاوه بر محصولات ژاپنی، واسطه خرید پتروشیمی خراسان از آمریکا، کره جنوبی، کانادا و کشورهای اروپایی بوده است.

در پتروشیمی خراسان، در واحدهای مختلف مجتمع، از سیستم‌های کنترل و ابزار دقیق

از نوع پیشرفتی به نام سیستم کامپیوتی کنترل گستردۀ طهمضتم استفاده شده، و هر واحد به صورت مستقل، سیستم کنترل مجازی کامپیوتی دارد. تولیدات پتروشیمی خراسان در حال حاضر عبارتند از: تولید سالانه ۳۳۰ هزار تن آمونیاک و ۴۹۵ هزار تن در سال اوره. تولید محصول اوره بویژه برای بخش کشاورزی ایران اهمیت درجه اول و حیاتی دارد، و به عنوان کود شیمیایی استفاده می‌شود. اما همین مجتمع پتروشیمی علاوه بر هزینه‌هایی که صرف احداث و راه اندازی آن شده، و برای بخش کشاورزی ایران نیز در تولید کود شیمیایی نقش اساسی دارد، با بحران رو به روست و در معرض تعطیلی قرار دارد. مدیر عامل پتروشیمی خراسان، چندی پیش، در یک مصاحبه مطبوعاتی، نسبت به تعطیلی این مرکز مهم صنعتی کشور هشدار داد. وی از جمله تاکید کرد: «تولیدات ما به بازار راه نمی‌یابد. در حال حاضر بیش از ۴۵ هزار تن کود اوره در انبارهای مجتمع پتروشیمی خراسان نگهداری می‌شود. این انبارها دیگر ظرفیت ندارند. در صورت ادامه چنین وضعی پتروشیمی خراسان تعطیل خواهد شد. وزارت کشاورزی برغم برنامه ریزی در دولت و سپرده تعهد برای خرید تولیدات اوره پتروشیمی خراسان، هیچ خریدی نمی‌کند. از سوی دیگر کشاورزان نیز از عدم دست یابی به کود شیمیایی متضرر می‌شوند. ما در حال حاضر بصورت موقت و کج دار و مریز فعالیت می‌کنیم.» این است واقعیت برنامه ریزی رژیم ولایت فقیه در امور زیر بنایی صنایع نفت، گاز و پتروشیمی. رژیم که خود مسئول چنین وضعی است، به جای اقدامات عاجل و فوری، برنامه خصوصی سازی را عنوان می‌کند. خصوصی سازی در عرصه‌هایی مانند نفت و گاز و پتروشیمی ضربه جدی به بنیه اقتصادی، و لاجرم توانایی‌های سیاسی میهن ماست. صنعت پتروشیمی از زمرة صنایع کلیدی و بسیار سودآور در اقتصاد ایران به شمار می‌آید. و از زمینه‌های نیرومند و عینی برای رشد برخوردار است. این صنعت در آینده اقتصادی و سیاسی ایران نقش عمده‌یی بر دوش خواهد داشت. کوتاه سخن، صنایع نفت، گاز و پتروشیمی ایران در چنبره بحران ژرفی که محصول بی‌کفایتی رژیم ولایت فقیه است، گرفتار آمده‌اند.

راه برون رفت از این بحران، نه عقد قراردادهای زیان بار و یک طرفه با شرکت‌های خارجی تحت نام به اصطلاح جذب سرمایه گذاری، بلکه در تدوین یک برنامه ملی عملی واقع بینانه در راستای تامین منافع ملی، امکان پذیر است. در سایه چنین برنامه‌یی می‌توان و باید قراردادهای عادلانه با طرف‌های خارجی منعقد ساخت، و در آن فن آوری نوین را بر پایه آموزش متخصصان ایرانی فراگرفت، و زمینه رشد و شکوفایی را در عرصه‌های گوناگون صنعتی، بویژه نفت، گاز و پتروشیمی فراهم ساخت و قدرت اقتصادی را به همراه اقتدار سیاسی، آن چنان که شایسته میهن کهن سال ماست کسب کرد. در عقد هر قرارداد یا توافق نامه‌یی شرط نخست و بی‌چون و چرا حفظ و تامین منافع ملی و حقوق مردم ایران است. مذاکرات و توافق‌های رژیم ولایت فقیه با شرکت‌ها و انحصارات خارجی فاقد این اصل مسلم و محتوای روشن است.



تنم آغشه به خون ...
کوله بارم بر پشت، چوب پرچم در مشت
با همه خستگی و خونریزی،
با همه درد که می پیچم از آن برخویش،
با همه یأس که صحراست به آن آلوده،
پیش می آیم، پیش.

در اهتزاز باد پرچم پرافتخار
حزب توده ایران،
حزب کارگران و زحمتکشان ایران !

«محمد زُهری، شاعر رنج‌های انسانی»

پله یاد شاعر توده‌ها

ف. ع. هور

من از زنگار هر آئینه
بیزارم
که می‌پوشد جلای روشن تصویر معصوم حقیقت را

تجسم عینی انسان والا بودن، افتخاری است که نه تنها از خلق، خو و منش انسانی ریشه می‌گیرد، که رابطه‌ای ناگستاخی با تعهدی اندیشمندانه در سیر حرکت شخصیت هنرمندانه و در سراسر زندگی دارد. شاعر، تبلور حرکتی انسانی برای رسیدن به مدینه فاضله‌ای است که نقطه کانونی آن بازیابی یک ارزش و آن تنها ارزش، هستی شرافتمندانه بشریتی آزاد و عدالت فهم است. براین اساس، شاعر با حیات مردم خویش آمیخته و آموخته می‌شود، آنچنان که جز لایتجزای پیکر حسی تاریخ خلاقیت انسان برای دست یابی به انسانیت می‌گردد.

شما، یاران، نمی‌دانید؛

چه تب‌هایی تن رنجور مارا آب می‌کرد
چه لب‌هایی به جای نقش خنده داغ می‌شد
و چه - امیدهایی - در دل غرقاب خون نابود می‌گردید
ولی ما، دیده ایم اندر نهان دوره خود:
سرآزاد مردان را فراز چوبه دار.
حصار ساکت زندان،
که در خود می‌فشارد - نغمه‌های زندگانی را

من از زنگار هر آئینه
بیزارم
که می پوشد جلای روشن تصویر مقصوم حقیقت را

تجسم عینی انسان والا بودن، افتخاری است که نه تنها از خلق، خو و منش انسانی ریشه می گیرد، که رابطه ای ناگستینی با تعهدی اندیشمندانه در سیر حرکت شخصیت هنرمندانه و در سراسر زندگی دارد. شاعر، تبلور حرکتی انسانی برای رسیدن به مدینه فاضله ای است که نقطه کانونی آن بازیابی یک ارزش و آن تنها ارزش، هستی شرافتمندانه بشریتی آزاد و عدالت فهم است. بر این اساس، شاعر با حیات مردم خویش آمیخته و آموخته می شود، آنچنان که جز لایتجزای پیکر حسی تاریخ خلاقیت انسان برای دست یابی به انسانیت می گردد.

شما، یاران، نمی دانید؛

چه تب هایی تن رنجور مارا آب می کرد
چه لب هایی به جای نقش خنده داغ می شد
و چه - امیدهایی - در دل غرقاب خون نابود می گردید
ولی ما، دیده ایم اندر نهان دوره خود:
سر آزاد مردان را فراز چوبه دار.
حصار ساکت زندان،

که در خود می فشارد - نعمه های زندگانی را
ورنجی کاندرون کوره خود می گدازد،
آهن تن ها ...

با مردم بودن، وجودان خویش را متعهد کردن به مردم در تمامی شرایطی است که امید، رنج، شکیبایی، مبارزه، شادی و اندوه با لحظه، لحظه حرکت انسان پیوند خورده است. اجتماع انسانی در عصر حاضر عرصه پیچیدگی های فوق العاده سیاسی - اجتماعی و فرهنگی و علمی و تکنولوژیک است. پیچیدگی هایی که در بطن خود نابرابری، روابط ناسالم و نبرد نابرابر برای رهایی انسان از استثمار را به اشکال گوناگون به همراه دارد. شاعر و شعر او به مثابه جزیی لاینفک از این حرکت، بازتابی است از تمامی مفهوم زندگی و جزئیات تلغی و شیرین آن. ارزش های شاعر زمانی نمود

عینی می یابد که آینه بلافصل حقیقت و در عین حال روشنگر خلاقانه‌ی رابطه‌ی انسان و محیط پیرامونش باشد.

در باغ افتخار

بوی گلی که باغ در آغوش می‌کشید
بی آنکه زنده ماند در شیره گلاب
سموم می‌شود.

در چشم انتظار

در زمهریر برف زمستانی
دیوار گرم، سینه کش آفتاب تند
معدوم می‌شود.

شب، بی ترانه‌ای و نشانی
ناگاه

براین خراب خواب

بیدار می‌شود،
سقف سیاه عرش

در سایه سکوت غم، آوار می‌شود
خاک صبور - بیمار می‌شود

ای مانده تلغ و تنها، در باغ افتخار!
با دست بی‌زور - با دیدگان کور

آیا چه خواهی چید،
آیا چه خواهی چید ...

در نگ در خویشتن برای یافتن خویش، و رنج زیستن؛ تنگنای همیشه‌ی شاعری است که عشق به زندگی و مردم را سرلوحه بودن و سرفراز بودن قرار داده است. من او همیشه، من نوعی است. او مستحیل در دیگران است. در طبیعت و در هستی، و هستی از با دیگران بودن می‌یابد. منش او - کالبد - از نگاه عاشقانه یافته است. معشوق، همه آن چیزی است که ریشه در حقیقت دارد و حقیقت، چه یک قدره اشک، چه یک لبخند، چه یک فریاد ...

عصیان در رگ و پی او جوانه می‌زند. در احساس او قد می‌کشد و در اندیشه‌ی

او میوه می دهد. آنگاه شعر نقشی می شود از نقوش ماندنی زندگی.

هوای خانه سنگین است و افسرده است
گلی بی آب در گلدان روی میز پژمرده است
صدای بوسه با موج طنین خنده ای، مرده است
غبار آینه، پوشیده راه جلوهای پاک را برخویشتن
چراغ سقف، لرزان است از تشویش
ورق های کتاب نیمه بازی، منتظر مانده است دست آشنایی را
چه آزاری است در این لحظه ها و یادها، بیگانه بودن با شکیبا یی
چه آزاری است تنها یی

بی شک محمد زهری، شاعر بزرگ توده ای، شاعر رنج های یک ملت و شاعر رنج های انسانی است. هنرمندی متعهد، که تعهد در ضمیر انسانی اوست، نه در اراده مصلحت جویانه اش !

شعر او همان شعر نیماست با همان غنای اندیشه. اما او با تکیه بر تجربه نیما، در شکل هنر خود گام هایی فراتر نهاده است. او همه چیز، از اندیشه و احساس و تخیل و آهنگ، را به خدمت گرفته است تا تصویر گر دردها و چراهای انسان باشد و در این راه چه پرشور و بی ادعاست این بزرگ شعر معاصر میهن ما !
یادش گرامی و پاینده باد !

... طلس م پاسداران فسون هرگز نشد کارا،
کسی از ما:
نه پای از راه گردانید؛
ونه در راه دشمن گام زد
و این برفی که می خندد به روی بامهاتان
و این نوشی که می جوشد درون جامهاتان
گواه ماست ای یاران !
گواه پایمردی های ما
گواه عزم ما، که از رزم ها جانانه ترشد

اشعار زیر از منظومه های گوناگون شاعر فقید محمد زهری برگرفته شده است

دُسْت کی بالا؟

تو زمین می پرسی
- «دست کی بالا خواهد بود؟» -

من - که تاریخم - می گویم:
- «دست کاوه بالا خواهد بود.»

کاوه یک بار خطأ کرد؛
دست بالای فرمان را
به فریدون داد

و نمی دانست
که فریدون و فریدون ها

ماردوشان دگر هستند
و در فرش پاک چرمین را
به گهرهای خون می پیرایند.

پدران و پدران پدران ما
سالیان سال

به شمار خون پسران
تاوان دادند.

دست کاوه، بالا خواهد بود

بالا خواهد ماند

فرمان خواهد راند

من = که تاریخم = می دانم
کاوه هم دیگر می داند.

تغافل

قفسی
در قفسی

در قفسی است

تا تو از کاسه فرسوده ترین باورها

چینه می چینی

و پری زرد

- پر خود را -

در آبینه می بینی

و به عشقش می خوانی

که نیاز آوازی

- که تو پنداری همه جا خیراست -

در تو می جوشد

ونمی بینی

روزن ساقمه را در جگر کاکلی صحرایی.

شبی از شب ها

شبی از شب ها :

پچ پچ گنگی

- در خلوت یک کوچه -

طرح فریادی را

- در روشن فردا -

می ریخت.

شبی از شب ها :

آیه ای نازل شد،

بر شهیدی که ازاو بانگ رسالت بر می خاست.

و من ایمان آوردم؛

که رسول، انسان بود.

شبی از شب ها :

سحری داشت که خون،

با سرودی که نمی مرد و،

پیشنهادات حزب توده ایران برای جبهه واحد ضد دیکتاتوری

«جبهه واحد ضد دیکتاتوری، برای پایان دادن به استبداد، واستقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی در ایران مبارزه می کند؛ خواهان جدایی کامل دین از حکومت است، و تحقق برنامه های زیر را ضرور می داند:

الف: پایان دادن به رژیم «ولایت فقیه»، همچون نهادی از برای اعمال اراده یک فرد برجامعه که تبلور آشکار و صریح دیکتاتوری فردی است، و استقرار دموکراسی؛

ب- استقرار یک حکومت ائتلاف ملی، با هدف رفع محرومیت شدید در جامعه، و تدوین برنامه های اقتصادی برای تحقق عدالت اجتماعی، و تأمین استقلال و حاکمیت ملی؛

پ- به رسمیت شناختن حقوق کلیه احزاب، سازمان ها، و گروه های سیاسی برای فعالیت آزادانه سیاسی؛

ت- به رسمیت شناختن حقوق کلیه اتحادیه ها، سندیکاهای و تشکل های کارگران و زحمتکشان؛

ث- آزادی فوری و بدون قید و شرط کلیه زندانیان سیاسی و پایان دادن به شکنجه و پیگرد دگراندیشان؛

ج- لغو سانسور و محدودیت از کلیه روزنامه ها، مجلات و نشریات؛

چ- انحلال فوری ارگان های سرکوبگر، از جمله وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران، کمیته ها و دادگاه های انقلاب؛

ح- پایان دادن به سرکوب خلق های ایران، از جمله خلق کرد، بلوج، آذربایجانی، ترکمن و عرب، و شناسایی حق خودمختاری در چارچوب یک ایران واحد و دموکراتیک برای تمامی خلق های ایران؛

خ- پایان دادن به سرکوب، و تجاوز به حقوق زنان، و لغو کلیه قوانینی که توسط رژیم «ولایت فقیه» بدین قصد به تصویب رسیده است.»

از برنامه حزب توده ایران مصوب چهارمین کنگره



شاید»

آن

درخت

های میوه

باز هم

شکوفه

کنند»

«برتولت برشت»: مبارز بزرگ راه صلح و آزادی

رکن الدین خسروی

«برتولت برشت»، نویسنده، نمایشنامه نویس، شاعر، کارگردان و نظریه پرداز نابغه تئاتر، در ۱۰ فوریه سال ۱۸۹۸ در «آگسبورگ» آلمان زاده شد. مادرش از مردمان نواحی جنگل های سیاه بود.

من بر تولت برشت، از جنگل های سیاه می آیم
مادرم،

هنگامی که در تنفس خانه داشتم
به شهر های آورده، و سرمای جنگل ها
تا روز مرگ در من خواهد ماند.

.....

بامدادان در فلق خاکستری، کاج ها عرق می رینند
و حشره ها و پرنده هایشان موبیه سرمه دهند
در شهر، در این ساعت، پیله ام را تهی می کنم
و ته سیگارم را
به دور می افکنم و نگران به خواب می روم.

(برگرفته از شعر «من بر تولت برشت»)

درجنگ جهانی اول، هنوز دانشجوی پزشکی در دانشگاه مونیخ بود، که روانه جنگ اش کردند. مصائب جنگ، فقر، فحشاء، ویرانی تمدن ها و نابودی انسان ها، او را با جهان بی ترحم سرمایه داری، آشنا کرد.
در انقلاب ۱۹۱۹ آلمان، به آزادی خواهان پیوست. این انقلاب با سرکوب ددمنشانه نیروهای نظامی امپریالیستی در هم شکسته شد، و فاشیسم پا به عرصه نهاد.

در دوران آشوب، به شهرها پا نهادم

در دوران شورش، به میان آدم ها آمدم

و با آنها شوریدم

زمانی که برای زیستن در این دنیا

به من داده بودند

بدینگونه گذشت.

(از شعر: «دوران تیره»)

نخستین شعر «برشت برشت»، در شانزده سالگی، در یک روزنامه محلی آلمان، به چاپ رسید. در بیست سالگی، نخستین نمایش نامه اش با نام «بعل»، به سال ۱۹۱۸، کمی پس از نوشتن آن، منتشر شد. و دومین نمایش نامه اش «آوای طبل‌ها، در درون شب» که فریادی بر ضد جنگ و کشتار بود، در سال ۱۹۲۲ در تماشاخانه پیشرو آلمان به نام: «کامر اشپیله» (die kammerspiele) به صحنه آمد. «برشت» برای این اثر به عنوان بهترین نمایشنامه نویس، جایزه «کلایست» (Kleist) را دریافت کرد. نمایش نامه «در جنگل شهرها» در سال ۱۹۲۳، پس از شش اجرا در «مونیخ» با تهدید اعضای حزب تازه تاسیس شده «نازی» اجراش متوقف شد.

«برشت» در سال ۱۹۲۴ به عنوان نمایش نامه نویس به تماشاخانه «ماکس راینهارت» در برلین پیوست، در همین تماشاخانه بود که با «اروین پیسکاتور» (Erwin Piscator) یکی از پیشروترین و انقلابی ترین کارگردانان زمان- عضو حزب کمونیست آلمان- آشنا و همکار شد.

«برشت» از او بسیار آموخت و این آموخته‌ها، زمینه بی شد برای رشد دیدگاه‌های او نسبت به «تئاتر روایت» (epic theatre) «فن فاصله‌گذاری» (Verfemungseffekt).

سیاست، فلسفه و تئاتر

برشت هم زمان با آغاز فعالیت‌های هنری، به مسائل سیاسی نیز گرایش عمیق یافت. شعرهایش که طغیانی بر ضد جنگ و سرمایه داری بود، در دوره دبیرستان او را در آستانه اخراج از دبیرستان قرار داد. روحیه مبارزه جو و عصیانگرش که از همان آغاز فعالیت با او بود تا پایان نیز با او ماند. «برشت» در جستجوی کشف و در کریشه‌های بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آلمان و رشد فزاینده فاشیسم، به خواندن آثار «مارکس»، «انگلیس» و «لنین» پرداخت. هم زمان با نوشتن نمایش نامه «آدم آدم است» در سال ۱۹۲۶، کتاب «سرمایه» اثر جاویدان «مارکس» را مطالعه می‌کرد. در سال ۱۹۲۷ از همسرش «هلنه وایگل» در خواست کرد که برای او، ادبیات مارکسیستی، به ویژه تاریخ انقلاب کبیر اکتبر روسیه و زندگی نامه «مارکس» و «لنین» را تهیه کند.

«برشت» به سال ۱۹۲۷، در دفتر خاطراتش نوشته: هرگاه کتاب «سرمایه»

مارکس را می خوانم، نمایش نامه های خود را در ک می کنم. اندیشه های مارکس در شکل گیری تئاتر روایتی و دیدگاه های سال های آینده اش نسبت به «تئاتردیالکتیک» و «دگرگون کردن جهان» تاثیری بسیار ژرف نهاد. در سال ۱۹۲۹ در کلاس های درس پروفسور «فریتز اشترن بورگ» (Fritz Sternburg) جامعه شناس معروف آلمانی که «مارکسیسم»، تدریس می کرد حضور یافت. «برشت» در همین سال نمایش نامه «ژان مقدس کشتنگاه ها» را، که در آن سبعت جامعه سرمایه داری استادانه تصویر شده است، می نویسد. در بسیاری از شعرها و نمایش نامه های «برشت» می توان تاثیر «مانیفست حزب کمونیست» را یافت.

نمایش نامه «آدم آدم است»، نخستین بار در «برلین»، با بازیگری «هلنه وایگل» به اجرا در آمد. در این اثر، انسان به عنوان موجودی که محصول موقعیت های اقتصادی- اجتماعی و سیاسی، و از همین رو، تغییر پذیر است، مورد بررسی و تحلیل قرار می گیرد. نویسنده در این نمایش نامه، هشدار می دهد که اگر انسان در جوامع زیر سلطه سرمایه داری، آگاه نباشد، می توانند «از امروز تا فردا، از او جلا دی بسازند.»

نمایشنامه «اپرای سه پولی» برداشتی آزاد از نمایشنامه «اپرای گدایان» نوشته «جان گی» (John Gay)، نویسنده انگلیسی قرن ۱۸، در ۱۹۲۸ به صحنه آمد و مورد توجه مخالف سیاسی آزادی خواه آلمان قرار گرفت. این نمایش که فساد سیاسی حکومت «وایمار» و جامعه در حال فروپاشی آلمان بی رحمانه در آن به محاکمه کشیده شده بود، با عکس العمل های کینه توانه حکومت ارتجاعی آلمان رو به رو شد.

و ماهی ها ناپدید می شوند!

اما به کوری دادگاه

دست آخر که کوسه ماهی را احضار می کنند

کوسه ماهی از هیچ چیز خبر ندارد

و نمی تواند چیزی را به یاد بیاورد

و نمی شود نزدیکش شد

چون کوسه ماهی، کوسه ماهی نیست

اگر نشود ثابت کرد که هست!

(از نمایشنامه: اپرای سه پولی)

«اپرای سه پولی» نمونه بی مشخص از «تئاتر روایتی» و «فن فاصله گذاری» است. یکی از عوامل مهم موفقیت نمایش «اپرای سه پولی» همکاری تنگاتنگ «برشت» به عنوان نویسنده و کارگردان، با «کورت وایل» (Kurt Weil) آهنگساز و «کاسپار نهر» (Caspar Neher) (طراح صحنه بود.

پایان آغاز

در ۱۷ اژانویه ۱۹۳۲، نمایش نامه «مادر»، اقتباسی از داستان «مادر» اثر «ماکسیم گورکی»، به مناسبت سیزدهمین سالروز قتل «رزالوکرامبورگ» زن انقلابی و آزادی خواه مشهور آلمانی در «برلین»، با بازیگری «هلنه وایگل» به روی صحنه آمد. این نمایش با استقبال بی نظیر تماشاگران، به ویژه کارگران و روشنفکران، رو به رو شد. «مادر» یکی از متحول ترین و کامل ترین آثار آموزشی «برشت» تا آن زمان بود. چون تماشاخانه های آلمان، به دلیل فعالیت سیاسی «برشت»، آثارش از طرف حکومت ممنوع الاجرا شده بود، اجازه نداشتند نام او را به کار ببرند، در نمایش «مادر» نام «برشت» به عنوان کارگردان و نمایشنامه نویس حذف و به نام مستعار «امیل بوری» (E. Bury) تبدیل شد! نمایش «مادر» از تئاترهای سیاسی-تبليغاتی آن زمان فراتر رفت، و تاکتیک های نبرد طبقاتی را آموزش می داد. «مادر» دفاعی بود از انقلاب کبیر اکتبر روسیه و ستایشی از «مارکسیسم-لنینیسم». در این نمایش برشت از پرده سفید انتهای صحنه، برای نشان دادن جمله هایی از لینین و هم چنین تصاویری در باره حوادث تاریخی آن دوران بهره گرفت. شخصیت های نمایش در گذار از بخش «اپیزود» های نمایش تحول می یافتند. «برشت» می گوید: در «مادر»، دیگر بی نظمی، در هم ریختگی و آشتفتگی طبیعی پدیده ها، دیده نمی شود. در نظم نوین، «ضد» بی نظمی طبیعی مورد نظر است. این نظم نوین، از دیدگاه اجتماعی - تاریخی، مشخص و تعیین می شود، و می باید خود را به عنوان مشاهده گر، ایستاده مابین تماشاگر و حوادث داستان نمایش، مشاهده کند.

«مادر» مورد تائید و تحسین کمونیست های آلمان قرار گرفت. نشریه «پرچم سرخ» (Die Rote Fahne) ارگان رسمی حزب کمونیست آلمان، نوشته: «برتولت برشت نوینی زاده شد. او از ریگزار خشک تئاتر بورژوا بی گذشت و هم اکنون برای طبقه کارگر انقلابی مبارزه می کند.» آن که هنوز زنده است

نگوید «هرگز»

آنچه ثابت است و پا بر جاست

ثابت و پا بر جا هم نیست

دنیا این چنین که هست، نمی ماند.

وقتی که فرمانروایان حرف هایشان را زدند

نوبت به زیر دستان خواهد رسید،

پس کیست که به جرات بگوید «هرگز»؟

گناه کیست که ظلم مانده؟

گناه ما است،

و باز با همت ما است که بساطش در هم می ریزد.

ای که سرکوب می شوی، به پا خیز!

ای که نابود می شوی، به جنگ!

آنکه وضع خود را فهمید

دیگر چیزی جلوه دارش نیست.

زیرا شکست خورده گان امروز

پیروزمندان فردایند

و از «هرگز»،

می شود: همین امروز.

(برگرفته از نمایشنامه «مادر»)

اس-اس هامی آیند

کمتر از یک سال پس از اجرای نمایش «مادر»، در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳، آدولف هیتلر صدراعظم آلمان شد. «گوبلز»، وزیر تبلیغات «پیشوای» در دفتر خاطراتش نوشت: در فردای همان روزی که هیتلر صدراعظم آلمان شد، نقشه مبارزه با «وحشت سرخ» را طرح ریزی کردیم. در ۲۷ فوریه به دستور هیتلر ساختمان مجلس شورای ملی آلمان «رایشتاگ» توسط مزدوران پیراهن قهوه ای به آتش کشیده شد. آتش سوزی به اعضای حزب کمونیست نسبت داده شد. در مدت ۲۴ ساعت حزب کمونیست آلمان غیرقانونی اعلام شد. هفتاد و یک تن از نمایندگان کمونیست «رایشتاگ» و بسیاری از «سوسیال دموکرات» ها دستگیر و اعدام شدند. در ۱۴ اژوئیه، حکومت فاشیستی اعلام کرد: «در آلمان تنها یک حزب وجود دارد، حزب نازی!» دستگیری ها و اعدام ها، مورد تائید سرمایه داران بزرگ، ژنرال های ارتضی، زمین داران و دیگر مرتعان قرار گرفت، و آنها این قصاید تاریخی را به «پیشوای» تبریک گفتند.

اس اس ها می آیند

و چون سگان شکاری

بر رد پای برادرانشان بومی کشند

و طمعه را می افکنند

پیش پای ارباب پروارشان

و دست ها را با احترام بالا می برند

دست های خالی و خونی.

(برگرفته از نمایشنامه: «صلیب گچی»)

سحرگاهان شبی که «رایشتاگ» به آتش کشیده شد، «برتولت برشت» که نامش در لیست سیاه حزب «نازی» بود همراه با همسرش «هلنه وایگل» و پسرش «استفان» به دانمارک، و با هجوم ارتش هیتلری به شمال اروپا، از دانمارک به اسکاندیناوی، پراگ، زوریخ، فنلاند و سوروی، گریخت و سرانجام در ژانویه ۱۹۴۱، عازم امریکا شد. و بدین سان دوران ۱۵ ساله مهاجرت، سرگردانی و دوری از زادگاهش آغاز شد.

زمانی دراز، درباره زندگی مردمان،
جویای حقیقت شدم.

این زندگی، بس پیچیده است و به دشواری فهمیدنی
سخت کوشیدم تا بفهم، سپس
حقیقت را گفتم، بدانگونه که آن را یافته بودم.

.....

اندک زمانی پس از آن، گروهی بسیار

با تپانچه های اهدایی آمدند

و کورکورانه تیر انداختند.-

به همه، به کسانی که از فقر

کلاهی به سر نداشتند.

به همه، به کسانی که از فقر

کلاهی به سر نداشتند.

به همه، به کسانی که

درباره آن گروه واجیر کنندگانش

حقیقت را گفته بودند....

چون از مرز می گذشتم، با خود اندیشیدم:

پیش از آنکه نیازمند خانه باشم، محتاج حقیقتم،

اما به خانه نیز نیازمندم. از آن پس

«حقیقت» برای من چون خانه و ماشین است

و آن را از من گرفتند.

(از شعر «حقیقت زندگی»)

تئاتر روایتی و فن فاصله‌گذاری

«برشت» با تاثیر پذیری از کمدی‌های عامیانه و فولکلوریک، و نوعی نمایش رایج آن زمان آلمان، به نام «کاباره» (Cabaret) آمیزه‌یی از رقص‌ها و ترانه‌های مردمی و قطعات کوتاه و طنز آمیز سیاسی و همچنین تاثیر پذیری از نمایش نامه‌های یونان باستان، شکسپیر، تئاتر ژاپن، سینمای «آیزین شتاين» و تئاتر «میرهولد»، دو کارگردان و نظریه‌پرداز سینما و تئاتر روس، تئاتر «پیسکاتور»، بازیگری «چارلی چاپلین» و جز اینها در جستجوی تئاتری بود متفاوت، انسانی، مردمی، زنده، پر تحریر و آگاه کننده.

تئاتری که تماشاگر در آن بتواند حوادث و مفاهیم سیاسی-اجتماعی را عمیق تر و با نگاهی انتقادی مشاهده و درک کند، و آزادانه به بحث و جدل بپردازد، تا از غرقه شدن در دنیای فریب دهنده بورژوازی رها شود، و برای رهایی بشریت از بندهای ستم و بی عدالتی، پای به میدان مبارزه بگذارد. تئاتر روایتی و «فن فاصله‌گذاری» در چنین راهی گام بر می‌داشت. در «تئاتر روایتی»، که «برشت» آنرا در برابر تئاتر ارسطویی یا «تئاتر دراماتیک» قرار می‌دهد، حوادث به گونه‌ای «تاریخی» مطرح می‌شود، به این معنا که تماشاگر، آن را هم چون ماجرایی که در گذشته-نه هم اکنون و در همین جا-اتفاق افتاده است، می‌نگرد.

هسته مرکزی نظریه «برشت» در اجرای نمایش، «فن فاصله‌گذاری» است: با به کارگیری تکنیک‌هایی در بازیگری، کارگردانی، طراحی صحنه، نور پردازی، موسیقی و دیگر عوامل نمایشی، و با ایجاد «فاصله‌گذاری» میان «تماشاگر» و «نمایش» از یک سو، و «بازیگر» و «نقش» از سوی دیگر، کوشش برآن است تا تماشاگر و بازیگر به شاهدان عینی اندیشمندو نقاد و تصمیم‌گیرنده بدل شوند. در چنین نمایشی است که پرسش‌های بنیادین در ذهن نه تنها تماشاگران، بلکه بازیگران نیز شکل می‌گیرد: چرا چنین فاجعه‌یی رخ داد؟ چرا فاجعه به این گونه رخ داد؟ آیا حوادث با دخالت و اراده انسان به گونه‌ای دیگر و به ضدخود نمی‌تواند بدل می‌شود؟ مگر انسان نیست که خود تاریخ خود را می‌سازد؟

«برشت» در نمایش «صعود اجتناب پذیر آرتورو-اویی» به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد: انسان‌ها، اگر هوشیار و آگاه بودند، می‌توانستند از صعود و به قدرت رسیدن «آرتورو-اویی» - که تصویری طنز آمیز از «adolف هیتلر» در شخصیت گانگستر آدمکش امریکایی است - جلوگیری کنند؟ و با اراده و مبارزه‌یی قاطعانه، در همان آغاز ظهورش، او را سرکوب کنند؟

«برشت» در «آدم آدم است»، برای نخستین بار با تاکید بر نوعی بیان بازیگر،

واژه «Gestus» یا «ژست اجتماعی» را به معنای انتقال دادن معنای اصلی و پنهانی پشت واژه‌ها، به وسیله کردار و رفتار و با «ژست» بازیگر، به کار برد. «جان ویلت» (John Willet)، تئاترشناس معروف و نویسنده کتاب‌هایی درباره «برشت»، می‌گوید: «Gestus»، در آن واحد، هم به معنای «ژست Gest» است، و هم «Gist» به معنای جان کلام. یا به عبارت گویاتر به معنای این که، یک جنبه از رابطه - به عنوان مثال، رابطه مابین دو نفر - به بیان ضروری حسمنانی کلامی پیوند می‌یابد. و در نتیجه جنبه‌های روان‌شناسانه و ناخود آگاه آن - مگر این که بتواند گویای محتوا باشد - کنار گذاشته می‌شود.

آغاز پایان

«برشت» در سال‌های مهاجرت و پس از بازگشت به میهن، با پایان یافتن جنگ، بسیاری از نمایش نامه‌ها و شعرهای ماندگارش را آفرید: «تفنگ‌های ننه کارار» (۱۹۳۷)، «ترس و نکبت رایش سوم» (۱۹۳۸)، «ننه دلاور و فرزندان او» (۱۹۴۱)، صعود اجتناب پذیر آرتور اوپی (۱۹۴۱)، «زندگی گالیله» (۱۹۴۲)، «آدم خوب سچوان» (۱۹۴۳)، «شوایک در جنگ جهانی دوم» (۱۹۴۳)، «دایره گچی قفقازی» (۱۹۴۵)، «ارباب پونتیلا و نوکرش ماتی» (۱۹۴۸)، «آنستیگون» (۱۹۴۸)، «روزهای کمون» (۱۹۴۹)، «کوریالانوس» (۱۹۵۱)، «شیپورها و طبله‌ها» (۱۹۵۴) و جز اینها.

از معروف ترین آثار نظری («تئوریک») او می‌توان از نوشته‌های زیر نام بردن: «گفتگوهای مسینگ کاوف، اندیشه‌های متی، در باره تئاتر و مقاله‌های او. مجموعه آثار «برشت» در سال ۱۹۶۷ در ۲۰ جلد در «فرانکفورت» آلمان به چاپ رسید.

«برشت» در تمامی آثار با عظمتش، با افشاری جنایت‌های دنیای سرمایه داری و فاشیسم، از صلح، عدالت اجتماعی و آینده زیبای بشریت سخن می‌گوید، از روزگارانی که انسان یاور انسان است.

برشت در سال ۱۹۴۷، هنگامی که هنوز در آمریکا بود، در دوران سیاه مک کارتیسم، به اتهام فعالیت‌های کمونیستی، از طرف کمیته فعالیت‌های ضدامریکایی به دادگاه احضار شد. در دادگاهی که بسیاری از نویسندگان، بازیگران، کارگردانان معروف تئاتر و سینما را به همین اتهام به محاکمه کشانده بودند. «برشت»، همچون: چارلی چاپلین، آرتور میلر و هانز آیسلر آهنگ ساز معروف (عضو حزب کمونیست آلمان و سازنده بسیاری از آهنگ‌های نمایش نامه‌های برشت)، در بی دادگاه مک کارتیسم از آرمان‌های انسانی خود دلیرانه به دفاع برخاست.

«برشت» پس از سال‌ها سرگردانی و دوری از میهن، به سال ۱۹۴۸، با دعوت

جمهوری دموکراتیک آلمان، به زادگاهش برگشت، و با استقبال پرشور مردم رو به رو شد. جمهوری دموکراتیک آلمان تماشاخانه‌ای در اختیار او گذاشت. و در ۱۹۴۹ با همکاری همسر و یاران گذشته، گروه نمایشی «برلینر انسامبل» را بنیاد نهاد. «برلینر انسامبل» به عنوان یکی از خلاق‌ترین و پیشروترین گروه‌های تئاتری جهان شهرت یافت. پس از مرگ «برشت» و مرگ همسرش «هلنه وایگل» شاگردان او با تکامل نظریه‌های «استاد» خود راه او را با موفقیت و با خلاقیت‌های نوینی، ادامه می‌دهند.

«پرومته» باید از بند رها شود

«برشت» در سالیان پایانی زندگی، در تکامل دیدگاه‌های پیشین خود، «تئاتر دیالکتیکی» را بنیاد نهاد. جوهره تئاتر دیالکتیکی یا تئاتر «عصردانش»، در دگرگون کردن جهان و قوانین و روابط اجتماعی حاکم بر نظام سرمایه داری تبلور یافته است. در باور او، با وجود پیشرفت‌های عظیم تکنولوژی، در سرشت واقعی نظام سرمایه داری هیچ گونه دگرگونی بی درجهٔ رهایی انسان به وقوع نپیوسته است، چراکه سرمایه داری همواره برابر است با جنایت. اگر پیش از پیدایش مارکسیسم، سیستم‌های فلسفی، وظیفه توضیح و تفسیر جهان را به عهده داشتند، رسالت فلسفه مارکسیسم دگرگونی جهان و نوسازی آن است، به منظور یافتن حقیقت‌های کامل‌تر، عالی‌تر و خالی از هرگونه جمود و مطلق سازی. سوال این است: اگر تئاتر امروز قصد دگرگونی جهان را دارد، خود تئاتر چه دگرگونی می‌تواند در خود به وجود آورد. تئاتری که در جستجوی دگرگونی است، بیش از هرچیز لازم است پس از ویران‌گری سیستماتیک فاشیسم برضد اندیشه‌گری، دوباره در تماشاگر، شهامت و توانایی فعالیت‌های گروهی را زنده کند. مردمان باید دوباره کشف کنند که پیش از جنایت‌های نازی، جنبش کارگری، چگونه جنبشی بوده است. تماشاگر تئاتر «عصردانش» نه تنها باید بیاموزد که، «پرومته»، قهرمان اسطوره‌ای یونان کهن و ارمغان آورنده‌آتش رهایی بخش برای انسان‌ها، چگونه از بند رها می‌شود، بلکه هم چنین باید بیاموزد که در خود نیز شور و شوق آزاد کردن «پرومته» را بیافرینند.

مرگ، پایان نیست!

«برتولت برشت» در اوج شهرت و شکوفایی هنری، در ۱۴ اوت ۱۹۵۶، زندگی را بدرود گفت. آرامگاهش در کنار فیلسوف بزرگ «فردریش هگل» و آهنگساز معروف، یار دیرینه‌اش، «هانز آیسلر» قرار دارد. جهان با مرگ او یکی از والاترین نوابغ هنری و یکی از بزرگ‌ترین مبارزان راه

صلح و آزادی را از دست داد.

ما که خود می خواستیم پهنه زمین را به خاطر مهر

بگشاییم

خود نتوانستیم مهربان باشیم

اما شما اگر در منزلگاهی هستید

که انسان یاور انسان است

از ما به نیکی

یادکنید.

(برگرفته از شعر «دوران تیره»)

برخی از منابع مورد استفاده:

۱. مادر، «برتولت برشت» ترجمه بهرام حبیبی، انتشارات تیر، تهران ۱۳۵۷
۲. سیری در اندیشه های برشت، م. امین موید، انتشارات رز، تهران ۱۳۴۹
۳. من برترولت برشت (برگزیده شعرهای برشت)، ترجمه بهروز مشیری
۴. در باره تئاتر، نوشته برشت، ترجمه فرامرز بهزاد، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷
۵. تکنیک برشت، تالیف شیرین تعاونی، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۵
۶. ترس و نکبت رایش سوم، نوشته برشت، ترجمه شریف لنگرانی، انتشارات مروارید، ۱۳۵۴
۷. زندگی گالیله، نوشته برشت، ترجمه عبدالرحیم احمدی، نشر اندیشه، ۱۳۴۲
۸. صعود مقاومت پذیر آرتور اویی، نوشته برتولت برشت، ترجمه م. فریدون، انتشارات دنیای دانش، تهران ۱۳۵۶
۹. اپرای سه پولی و صعود و سقوط شهر ماها گونی، نوشته برتولت برشت، ترجمه شریف لنگرانی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۹
۱۰. گفتگوهای مسینگ کاوف در باره تئاتر، نوشته برتولت برشت، ترجمه منیژه کامیاب، انتشارات بایک، تهران ۱۳۵۲

منابع خارجی

1. Re-interpreting Brecht, Edited by Piakleber & Colin Visser, Cambridge University Press 1990
2. Brecht. The man and his work, Martin Esslin, New York 1961
3. Brecht in context, John Willett, Mathuem, London 1980
4. Brecht on theater, John Willett, London Mathuem 1964



با هم به سوی تشکیل
جهة واحد ضد دیکتاتوری
برای آزادی، صلح، استقلال،
عدالت اجتماعی، و
طرد رژیم «ولایت فقیه»!

دیوانه بی بی

پارابلوم

ناصر مؤذن

سه شب را هیچ نخوابیده بود. بیضی چشم‌هایش از وحشت و اضطراب گرد شده بودند و گود رفته. با تپش تنده بینض، تخم چشم‌ها ورم می‌کرد، پلک‌ها کش می‌آمدند، و باز در چشم خانه‌ها گود می‌نشستند. ترس مدام همه وجودش را بیدار و گوش بزنگ نگه داشته بود. غروب، ملتهب و لرزان خود را به کنار پنجره کشانده بود و دوباره برگشته بود به کمچ اتاق و بازویان را دور زانوها حلقه کرده بود و گهواره وار تکان خورده بود. بارها این حرکات را تکرار کرده تا هوا کاملاً تاریک شده بود. لامپ سقف را گذاشته بود خاموش بماند.

حالا، بی حرکت، نفس در سینه حبس کرده، در حاشیه پرده پنجره بی که مشرف به خیابان بود، کمین کرد. از لای پرده و قاب پنجره به پایین، به خیابان چشم دوخت. بانگاه سرتاسر خیابان، تا آنجا که در منظرش بود، سیر کرد. لحظه‌هایی به بشکه بزرگ آشغال دم درخانه رو به رو، به جعبه‌های خالی نوشابه جلو کرکره پایین کشیده لبینیاتی چشم دوخت، با شک اینکه کسی یا کسانی پشت آنها کمین کرده باشند. لرزش ماهیچه‌های ساق پاها لحظه بی رهایش نمی‌کرد. اما نش را می‌برید. هر چند دقیقه بی خم می‌شد و ماهیچه‌های پاها را با دست‌های عرق آلود مالش می‌داد. آنقدر مالش می‌داد که پوست پاها داغ می‌شد. از حاشیه پنجره کند و عرض اتاق را با شتاب عبور کرد. در هشتی کوچک در ورودی ایستاد. چراغ سقف هشتی خاموش بود، اما روشنایی از راه پله‌ها، از پس شیشه کلفت و مات عبور می‌گرد و بی‌رمق بر کف مشمعی هشتی پهن می‌شد. صدایی شنید. خشکش زد. گوش به جانب در گرداند و بی اختیار چشم‌ها را به تاریکای ته هشتی دوخت که لگن ظرفشویی فلزی، روشنی کدری از خود می‌تراوید. لحظاتی همچنان بی حرکت و گوش بزنگ ماند و بعد بکندی و تردید، کف پاها را که با عرق تن به کف مشمع هشتی چسبیده بود از آن کند و به اتاق برگشت و در حاشیه

پردهٔ پنجره ایستاد. با خود گفت، نه. توی خانه نیست. هنوز به خانه ام رخنه نکرده.

پنجره‌های ساختمان‌های دو طبقه رو به رو را که از چپ و راست تا دو سرخیابان امتداد داشت، یکی یکی، با چشم‌ها، تا آنجاکه در منظرش بود، کاوید. به هر پنجره چنان خیره می‌ماند که تخم‌چشم‌ها به سوزش می‌افتداد و رگ‌های دو سوی پل بینی اش زُق زُق می‌کرد. توی یکی از پنجره‌ها، روی تختی سفری چسبیده به پیش‌پنجره، مردی رو به خیابان دراز کشیده بود. یک دست را زیر گوش تا کرده بود و دست دیگر را توبه نداشت بود. حس کرد که او را می‌پاید، مدام و از سرفراحت. ناگهان هر چه خون در بدن داشت به مغزش ریخت. دست و پایش یخ کرد. لب‌هایش آرام جنبیدند و با خود گفت، خودشه! در بهترین وضعیت برای زیر نظر داشتن من! تاب نیاورد. با شتاب به طرف تخت خواب آشفته و سرد مانده اش رفت. میل غریبی در او بود که خود را روی آن رها کند، لحظه‌یی هم شده در آن آرام بگیرد تاخون از کاسه سرش به رگ‌های خالی مانده اش جاری شود. کنارتخت، سریا، به زمین میخکوب شد. کسی او را صدامی کرد. صدا از خیابان می‌آمد. محو و درهم برهم. به حاشیهٔ پردهٔ پنجره برگشت، با انگشتان لرزان لبِهٔ پرده را پس زد و به پایین، به خیابان نگاه کرد. در سایه روشن نیش کوچهٔ رو به رو که بادی بی معنا لامپ درشت نارنجی آویخته به تیر چوبی برق را تکان می‌داد، سیاهی هیکلی دید بی حرکت ایستاده و سرخی آتش سیگاری در دهانش. حس کرد که مغزش چون تکه‌یی پیه در کاسهٔ پر از خون جمجمه اش شناور شده است، و دلالان‌های قلبش، بی قطره‌یی خون، با صدایی خشک و خفه می‌تپد و انعکاس آن مدام برزه‌های کشیدهٔ شقیقه اش می‌کوبد. فکر می‌کرد اگر حتی اندکی خون در دهلیزهای قلبش می‌بود، تپش آن این همه خشک و پر صدا نمی‌بود. به سیاهی ایستاده زیر لامپ چشم دوخت و در حالی که ماهیچه‌های پاها را با دست لرزان می‌مالید، با خود گفت، نه، این دیگه خودشه! از اونجاخوب می‌تونه زیر نظرم بگیره. اگه هم بخواهد شلیک کنه، درست به هدف می‌زنه.... دیوونه! جانی! اما هوشیار و قبراق. با آن همه امکان و وسائل و ابزار، خودش و اطرافیانش. کنارتترک برم بهتره. مهتاب رو صورتم می‌افته و می‌تونه قشنگ پیشونیم رو هدف بگیره. دیوونه س دیگه. با آن همه عرصه و امکان، آزاد و رها، حاضر و آماده در همه جا.... حالاً چرا به من پیله کرده، مگه من کی ام؟ شاید همۀ اینا توهم باشه، هان؟ می‌شه اصلاً همۀ اینها یه توهم باشه؟... نه. پس اون باری که به چنگش افتادم چی؟ به تن خودم عذابش را کشیدم و می‌کشم. فحش و کتک و تحقیر. بی حد و مرز. خیلی بالاتر از طاقت آدم ها، و حتی اشیاء. فقط ئی جور جنون زده‌ها می‌تونن آدم‌ها روئی طور له و لورده کنن. به چنگش که افتادی اگه زود نابود بشی برنده‌ای. آخه چرا باید آزاد از هفت دولت بتونه همه جا باشه و هر چی می‌خواهد بکنه؟ کی هس که او را آزاد می‌زاره؟ کی هس که اجازه می‌ده؟ مردم؟ بله، مردم. چه جور مردمی ان اینا که سرشون رو زیر انداختن و مورچه وار دانه به لانه می‌برن؟ تازه اگه دانه بی هم واقعاً باشه. نه پای ملخی و دل و رودهٔ مگسی. دیوونه س، پر

زوره، و قیحه، حریصه، یه پارابلوم هم توی جیب شه. گوش نداره. همه اش دهن و عضله س. می خواسم حرفم را بهش پزنم. چیزهایی از خودم بگم... من حرف می زدم، اوکتک. چی می خواسی بهش بگی؟ واقعاً چی می خواسم بهش بگم؟... خب، من بالاخره حرف هایی داشتم برای گفتن. اما او که گوش نداره تا بشنوه. آره... مسئله همینه. رنگم چه پریده س. حتماً رنگم خیلی پریده س. این رنگ پریدگی من مث اینه که روی دایره هدف چراغ روشن کنی. کنار ترک بکشم بهتره. توی این کنج امن تره. نه نه. این کار و نکن. بری توی کنج، از نبود استفاده می کنه و خودش رو توی خونه می اندازه. بعد توی قناصی راه پله ها کمین می کنه دیوونه پارابلوم بdest. بعد هم مث دفعه قبل توی چنگش می افتم و روزهای دراز کتک، شلاق به کف پا... هفته ها کون خیزک به طرف اتاق بازجویی، کون خیزک به طرف در توالت.... آخ چه تنها یی کشنده ای. زمان پشت هم می گذره و تنها یی تو، جز صدای باد و وز وز مگس و بوی خون هیچ چیز همدمت نیست. باز هم مدت هامی گذرد و کالبد درب و داغونت روی کف سلول دراز افتاده با روحی درب و داغون تراز آن در آن.... ببینم راستی در آپارتمان رو قفل کردم؟ چه تصادف خوبی که در آپارتمان آهنیه نه چوبی. عصر چوب و تخته سپری شده. دیگه به درد نمی خورن مگر در جماعت متمند و با فرهنگ. دوره، دوره آهن و فولاد برای ما. هم سرد هم گرمش. باید درها و پنجره ها را از آهن و فولاد ساخت و شیشه ضد گلوه درشان به کار برد....

میان هشتی کوچک پاسست کرد، و به حالت وارسی به در آپارتمان نگاه کرد. برانگیخته از حسی ناشناخته، هراسان سر را به چپ و راست چرخاند، اما لحظه یی بعد آرام گرفت و گوش تیز کرد. کف پاها به مشمع هشتی چسبیده بود و ماهیچه های پاها توی پیجامه گشاد و راه راه خاکستری و چرکمرده رعشه داشتند. از شدت عرق، کف پاها به خارش افتاد. میل داشت کف پا را بلند کند و بخاراند، اما ترسید با پس کله به مشمع شرابی کف هشتی بخورد. کف یک دست را آرام به جانب دیوار دراز کرد و به آن تکیه داد، بعد نواش وار آن را روی دیوار سُراند. خنکی و خشکی دیوار رعشه یی لذت آلود در تنش انداخت. حس کرد گرمای پوست سر و گوش های تب دارش اندکی فرونشست. در پاگرد راه پله ها نور نارنجی تندی از پس شیشه کلفت و مات در به چشم هایش زد. با تمام قدرت به جلو پرید و دستگیره در را چسبید. بسرعت کلید را در قفل رو چرخاند. پهنای کلید دل شستش را بدرد آورد. دوباره چرخاند. دستگیره را گرفت، چرخاند و به طرف خود کشید. در قفل شده بود. با خود گفت، می گذارم کلید توی قفل بمونه. چه خیالاتی! بایک گلوه کلید و قفل می فرستن هوا. شاه کلیدشون گلوه س. نه فقط واسه قفل، برای همه چیز. اون وقت در رو باز می کنن و کار تموه. آخرین صفحه دفتر عمرم ورق می خوره. چه عمری! چه عمر پر شکوهی! بچه گی م که به زل زدن به دست این و آن گذشت و با گشنگی. نوجوانی و جوانی ام به کار، چه کاری! سگ دویی و درس خوندن گذشت. دانشگاه هم درس خوندن و کتک خوردن بوده.

حالا هم که سر و کارم با این دیوونه افتاده. اما این از عمرم! اما این دیوونه بالاخره گیرم می آره. گذر پوست لاجرم به دباغ خونه می افته. از این یکی خلاصی نیست. کاش اصلاً تهران نیامده بودم. مراچه به دانشگاه! توی شهر خودم با همون دیپلم کاری پیدامی کردم. خانه بی، حالا شده حتی کاه گلی، حاشیه شهر اجاره می کردم و می نشستم توش و با فراغت می خواندم و می خواندم. آن قدر می خواندم تا عطش خواندن م سیراب بشه. شاید آن وقت هم راه چاره بی تازه پیدا می کردم، با فراغت، بی هراس و عجله.

توی هشتی دور خود چرخی زد، و با حسرتی در نگاه، نگاه آنکه باید با حسرت کنج امن خودش را رها کند، به اتاق نگریست. تیغه اریب ماهتاب از لای دولبه پرده در موکت اتاق فرو نشسته بود. هم چون چیزی غریب که اولین بار می بیند، به تیغه ماهتاب می نگریست. حس می کرد که ذرات روشن و رقصان در آن، هرزه گردهای دنیای بی عاطفه بیرون اند که با معلق زدن هایشان برایش شکلک در می آورند. بی اختیار، زیر لب غرید، بالاخره با همه شنگی تان لای پرzedهای موکت چرک و ساب رفته من ته می نشینیں...

باریکه مهتاب میز و تخت خواب، که کنار آن بود، روشن کرده بود. پای تخت خواب کتابی باز افتاده بود. زیر بعضی از سطرهای آن با قلم خط کشیده شده بود. آن سوتر قوطی خالی کنسرو، پر از ته سیگار، که بوی تندی از شیره نیکوتین توی آن بر می خاست و پاکت مچاله شده سیگار کنار آن بود. نگاهش به کتاب افتاد. خطوطی که زیر سطرهای کشیده بود از دور بسختی دیده می شد. رفت و کتاب را برداشت و همان جایی که باز بود، خواند. چند صفحه بی که خواند کتاب را، در حالی که یک انگشتی لای آن بود، بست و با دست دیگر نگه داشت. با خود گفت، عجیبه! چطور شد که نریختن توی خونه؟ کافی بود همین رو ببین... چمباتمه نشست و به چارچوب در اتاق تکیه داد. کف دست را به پیشانی چسباند و به فکر رفت. رو به رویش تخت خواب بود. بی اختیار و فکورانه به تخت خواب خیره ماند. لحظاتی بعد لحاف و پتو که در هم پیچیده بودند، به صورت کپری حصیری در نظرش آمد. میل غریبی در او زنده شد که برود توی این کپر بدور از چشم همگان، بیارامد. لحظاتی بعد، لحاف و پتو را ابرهای سرخ و سیاهی در هم پیچیده خیال کرد که بر افق غرب آویخته اند و غم سنگینی بر دلش هوار کرد. سعی کرد این تصویر را در ذهن برهم زند... در خیالش لحاف و پتو تکانی خوردند، انگار که کسی زیر آن آرام و یکنواخت تنفس کند. تکان منظم و یکنواخت بود. داشت برایش یقین می شد که کسی آن زیر خپ کرده، یا با شکمی تنومند به پشت دراز کشیده، آرام و در خفا تنفس می کند. بی شک منتظر فرصتی است تا از زیر لحاف آشفته بیرون بزنند و نقشه خود را عملی سازد. عرق سردی از گودی پس کله، قطره قطره، جاری شدو گذر آن را از لای دو کتف و روی مهره ها احساس کرد. همه نیروی خود را جمع کرد و خود را از جا خیزاند. بی صدا، نوک پا نوک پا به آشپزخانه رفت. توی لگن ظرفشویی چند بشقاب و کاسه و قاشق و چنگال نشسته روی هم افتاده بودند. قدری سوسیس مانده و

پلاسیده، پوست پیاز و پوست تخم مرغ و تفاله چای توی آنها قاتی شده بودند. دستش را توی ظرف شویی کرد، انگشت هارا زیر کاسه بشقاب ها دواند. لای انگشت هایش چیزی جنبدی. از جا پرید و دستش را بسرعت بیرون کشید و انگشت ها را توی هوای کاند. سوسکی از نوک یکی از انگشت ها افتاد توی ظرف شویی و شروع به دست و پا زدن کرد. بعد که خود را روی پاها غلتاند، از دیواره ظرفشویی بالا آمد و لای جرز دیوار فرو رفت.

دیگر بار، ملتهب و لزان، انگشت ها را زیر ظرف های چرک دواند و کندوکا و کرد. دست را بیرون کشید. تیغه چاقویی را لای انگشت ها نگه داشته بود. به اتاق برگشت، چشم هایش گرد و ملتهب بود. بی حرکت کنار تخت خواب ایستاد. با نگاهی فکور لحاف و پتوها را خیره می نگریست. آرام آرام دست را بالا برد، و همان طور که دسته سیاه چاقور را محکم در پنجه می فشد، سنگین و سریع پایین آورد و بر برآمدگی لحاف و پتو فرو کرد. به همان حال ماند. بعد آرام آرام دست را همراه کارد بالا آورد.... سست و بی حال، کنار تخت خواب وا رفت. از سر و مویش عرق می ریخت. چشم هایش گویی در طول همین چند لحظه بیشتر گود نشست. دست را بی حال روی میز گذاشت، انگشت ها را روی آن دواند تا به یک شیشه کوچک دارو خوردن. باز انگشت ها را دواند، جعبه کوچک کپسول را هم برداشت. رنگ پریده و عرق ریزان، با دست لزان شیشه شربت را به دهان برد و چند قلپ نوشید. پشت آن دو تا کپسول هم بلهید. از توی پاکت کوچک سفیدی کنار پایه میز چند قرص آبی ریز با سر انگشتان برداشت و روی زبان گذاشت. چانه پریده رنگ را که قطره های درشت عرق از آن جوشیده بود، مدتی بی حرکت بالا گرفت. مطلبی را انگار در سقف می خواند. احساس کرد که خون به دهیزهای کوچک قلبش سر ریز می کند. با فشار کف دست به زانو، خود را خیزاند. پتو و لحاف را از هم جدا کرد، در هوا تکاند، تاشان کرد و روی تشک انداخت. لبه تخت نشست و روی تخت خواب خود را غلتاند. تاقباز دراز کشید و دوکف دست را زیر سر نهاد. پلک هایش سنگینی می کردند.

در آهنی سلول باز شد و کسی او را صداقت کرد. از سلول آمد بیرون. راهرو تاریک و باریک، که دوسوی آن درهای آهنی با دریچه های کوچک گرد و در پوش دار ردیف شده بودند، بوی پتو و پوتین و غذای ترشیده می داد. بعد از یک ماه، اولین بار بود که از سلول بیرون می آمد. ورم کف پاهای خوابیده بود و جای آن ملتهب و تب دار بود. جای ضربه های شلاق می خارید. بازجوی تپل از ته راهرو آرام آرام جلو آمد و رو به روی او ایستاد. سرش را یک بری کرد و لحظه بی به او زل زد. ناگهان از زیر بغل پارا بلومی بیرون کشید و لوله آن را روی شقیقه اش فشد. سرد بود و سخت. ضامن پارا بلوم تقی صداقت کرد. پوست شقیقه اش فشرده می شد. بازجو تپل، همان طور که یک بری نگاهش می کرد، گفت: «اگه دفعه دیگه پاتو اینجا بذاری بی معطلی با همین پارا بلوم یه گلوله حرومی کنم.» هنوز حرکات و حرف های بازجو تپل توی ذهن آشفته اش جا نگرفته بود که حس کرد لوله سرد پارا بلوم از شقیقه اش

کنده شده است. ضامن تقی صدا کرد. بازجو به نگهبان که جلو در آهنی یکی از سلول‌ها ایستاده بود، گفت: «بیرش بره گم بشه مرتیکه....»

صبح، عاجز و به ناله افتاده از کابوسی که سراسر شب رهایش نکرده بود، از خواب پرید. پتو را با پاهاش پس زد و لبه تخت نشست، خمیده. زیر پیراهن و پیجامه اش خیس از عرق بود. به کف اتاق خیره ماند و شست پاها راجمع می‌کرد و بازمی‌کرد.

آفتاب، از پس پرده روی موکت چرکمرده پهنه می‌شد. با دیدن آفتاب میل کرد تن خود را بخیزاند و به حرکت آورد، اما کوفته و کرخت بود. دست‌ها را به زحمت گشود و پنجه‌ها را مشت کرد و به سینه کوپید. از لبه تخت کند و به دستشویی رفت. در آینه زنگار گرفته دستشویی به چهره پریده رنگ خودش خیره شد. ریش یک ماه و دو روزه اش را باز اول بودکه می‌دید. زردی پوست زیر ریش ترساندش. دید که پای چشم‌هایش گود افتاده اند و به کبودی می‌زنند. شیر آب را بзор چرخاند. هوای توی لوله، قل قل صدامی کرد. بعد، آب، حباب آسود و اندکی تیره و گل آسود، از شیر بیرون زد. دست‌ها را با تردید زیر شیر گرفت. سرمای آب تنفس را به رعشه انداخت. دست‌ها را پس کشید. باحوله بی که مثل مقوا سفت شده بود، دست‌ها را خشک کرد. سوزش معده را حس کرد. به طرف آشپزخانه رفت، که در واقع پستوی کوچکی بیش نبود، سراسر گرد گرفته. روی رف‌ها، روی قوطی‌های زردچوبه و نمک و فلفل یک پرده خاک نشسته بود. گوبی سالیانی پیش، کدبانویی شادمان و خوشبخت، بر اثر مصیبتی عظیم، آشپزخانه را برای همیشه ترک کرده بود. زندگی هم درخانه بود و هم نبود. یخچال قدیمی کوچکی گوشة پستو بود که خرت و پرت‌هایی از همه جور روی آن تل شده بود. گیج و سریع دسته یخچال را کشید. بوی تندی شبیه آمونیاک بیرون زد. توی یخچال جز هوای مانده چیزی نبود. دیواره‌ها و سینی‌های مشبك کپک زده بودند. چشم‌ها را با کنجکاوی توی یخچال دواند. آرام و کشدار با خود گفت، نه. اینجا هیچی نیس، حتی دیوونه پارابلوم بدست. این تابوت منه! در یخچال را محکم به هم کوپید. بوی آمونیاک مانند و کپک زدگی توی پستو پراکنده شد. دری را باز کرد که انباری کوچکی بود. خرت و پرت‌هایی توی آن می‌گذاشت. یک میز عسلی و صندلی شکسته هم در آن بود. خود را روی پنجه‌های پا بالا کشاند تا پس و پشت انبار را ببیند. با خود فکر کرد شاید دیوانه پارابلوم بدست آن زیر و پس‌ها خپ کرده باشد. در را محکم به هم کوپید. لبه تخت نشست و چانه را توی دو کف دست خواباند و به موکت و آفتاب روی آن خیره ماند و به فکر دور و دراز رفت. مدتی به همین حال بود، و گوبی نتیجه این مدت فکر کردن را آهسته زیر لب اعلام می‌کرد، پس بزنم بیرون بهتره. اگر سر راهم بیاد، یا دنبالم کنه، راه فرار دارم. می‌رم توی مردم، می‌یون مردم، لا به لای مردم گم می‌شم.... مردم؟ هه! مردم شاید بش کمک هم بکن. او با همه شون سلام علیک داره. با مردم رابطه داره.... مردم نمی‌دونن او کیه، چه جانوریه. خب، کی بایست این رویه مردم می‌گفت؟ می‌گی من؟ من باید می‌گفتم؟ چه جوری؟ من که باکسی

آشنا نیستم اینجا. اصلاً مردم از من خوششون نمیاد، چون من خودم هستم، من مثل او به هر رنگی در نمی آم، من نمی خوام دل هر کسی رو به دست بیارم. من خودم. مردم هم از مثل من آدمی خوششون نمیاد. او نا منتظرن یه روز پیش بیاد و من روکت بسته به او تحویل بدن. مگه نکرده ن این کار رو؟ چون من و اونای دیگه خودمون بودیم. چون دروغی خودمون رو بهشون نچسبوندیم. ما خودمون بودیم. من که از مسیح بالاتر نیستم....

ناگهان از تصویری به شادی در آمد. به هیجان آمد. خنده بی محظوظ، پس از مدت‌ها، بر لب‌هایش نشست. کف عرق کرده دست‌ها را بر گونه‌ها مالید. بعد با هیجان به هم کوبیدشان. با خود گفت، خب، اگر قراره کشته بشی چرا توی این هوای آفتایی کشته نشی؟ چرا زیر آسمان صاف پاییز نباشد؟ نه توی این خونه خفه و غم زده. چرا بذارم او به شب به خونه ام رخنه کنه، پارابلوم رو رو شقیقه ام بذاره، و بعد مثل مرغ سرکنده تو خون خودم غلت و وا غلت بزنم؟ می‌رم بیرون. زیر آفتاب و آسمون. می‌دوم، فریاد می‌زنم... آخ قرصام، قرصام رو نخوردم ... شلوار را با عجله به پا کشید، کفش‌های کتانی پوشید، در را باز کرد و با سرعت از پله‌ها پایین دوید.

آفتاب صبحگاهی، روی پیاده رو پهن شده بود. عطر تری و تازگی در هوا بود. مغازه‌ها تک تک، کرکره‌های حلی شان را بالا می‌زدند، و درها را باز می‌کردند. از مغازه‌خوار و بار فروشی بوی پنیر و زردچوبه و سرکه انگور و آلو و برنج بیرون می‌زد. دکه عرق فروشی با بوی خیار شور و کلت و الکل و توتون اش، شب زنده داری شب پیش مشتریانش را به یاد می‌آورد. هنوزگویی، از میان این بوها، سروصدای ازدحام می‌خواران شنیده می‌شد. کار و بار عرق فروش هاسکه بود. مشتری‌ها، با گلوهای ورم کرده از خود خوری و بعض، به دکه‌ها می‌ریختند تا در نشیء الکل تسکینی بیابند. ستونی از آفتاب، دکه را در می‌نوردید. بوی کالباس و پیاز تازه از پشت پیشخان می‌آمد. پیشخدمت کafe، آرام و از سر صبر، تلنبار از خستگی‌های شبانه، با آستری تمیز میز و صندلی‌ها را برق می‌انداخت و آماده پذیرایی شان می‌کرد. گوشت فروش‌ها، روی ماهی‌های جلو بساط شان یخ چیده بودند، و مرغ‌های پرکنده را توی یخچال روی هم ردیف کرده بودند. شاگرد قصاب، ازوون برون گنده‌ای را با ساطور تکه تکه می‌کرد. از ساطوری شدن تن ماهی، دل او چلیده شد. حالت ضعفی ته دل احساس کرد. باریکه خون صورتی رنگ از جای بریدگی‌ها بیرون می‌تراوید. آشفته شد. قدم‌ها را با سرعت بیشتری برداشت. میوه فروش‌ها، پرتقال‌ها و سیب‌ها را با لنگ نمناکی برق می‌انداختند. خشمی در او جوشید. با خود گفت، هی خوردن و هی خوردن. تا فرق سر توی ظلماتند اما هی می‌خورن. سیرمونی ندارن انگار سیب، پرتقال، ماهی، مرغ، گوسفند، عرق، همه اش عرق.... روشنفکراشون همگی اسیر عرقن.... کسی توی این خاک هوشیار نیست.... همه

مشغول یه چیزی اند، چیزهایی که جزو امور پیش پاافتاده ن. گفت اون حرف نگفته ات را از حلقومت می کشم بیرون. اگه ته قلبت هم دفنش کرده باشی، قلبت رو نبیش می کنم و درش می آرم. حالا برو تا بعد... اما این مردم در جواب این تاخت و تازها چی می کنن؟ معده هاشون رو پر می کنن....

از عصبانیت خود آزرده و خجول شد. با خود گفت، حالا چرا این همه عصبانی؟ نخورن چه کنن؟ میوه و مرغ و ماهی رو باید خورد. زندگی باید کرد، و بخش مهم زندگی هم همینه دیگه

...

جوشش مغز بار دیگر بی طاقتیش کرد. با خود گفت، اما کنار و نفس به نفس این دیوونه پارابلوم بدست ئی جوری، با خونسردی زندگی کردن، لقمه ها را با آسودگی قورت دادن، سیب های سرخ و آبدار رو گاز زدن... آخ! سفاهت می خواهد...

از مرد سیگار فروش یک بسته سیگار خواست. مرد، جعبه شیشه ای را نیم باز کرد، چشم هایش را با شک به او دوخت. دستش توی جعبه دنبال سیگار می گشت و چشم هایش سرتا پای او را ورانداز می کرد. پول را داد و پاکت سیگار را گرفت و بسرعت دور شد. نگاه های مشکوک سیگار فروش به دنبال او کشیده شد. سراسیمه خود را به کوچه بی انداخت، و به کوچه بی دیگر پیچید، و خود را توی قهوه خانه بی گم کرد. بوی دیزی های روی اجاق، تازه در آمده بودند. قهوه خانه در این وقت روز خلوت بود. روی یک صندلی رو به روی در قهوه خانه نشست. سیگاری آتش زد. روی یک نیمکت، بیرون از قهوه خانه، دو نفر پشت به هم کرده، داشتند به قلیان هایشان پک می زدند. پک های طولانی و بازدم طولانی همراه دود. به آنها نگاه می کرد و به سیگارش پک می زد. با خود گفت: «انگار که با هم قهرن... چه به هم پشت کردن... نه به هم نگاه می کنن، نه با هم حرف می زنن. آخرچی به سر ئی دنیا او مده؟ نکنه هر کدوم فکرمی کنن طرف شون یه دیوونه پارابلوم بدسته؟ هر کس امروز توی این خاک یه دیوونه پارابلوم بدست داره، مثل یه بختک، که ازش در می ره، قایم می شه، سکوت می کنه و توی خودش سر ریز می کنه... پس اگه این جوریه که من می گم، باید دس به یکی کنن. باید به هم روکنن. خب، شایدم یکی باید بیاد اینوار و جمع و جور کنه... رها کن پدرجان! مرده شور هر چی اون یکی یه و این جور چیزاس. تازه این مردمی که من می بینم او نقدر هم ساده و بد بخت نیسن که امثال من و اون یکی بخواه چاره براشون بیندیشه. زندگی شون رو می کنن و به ریش من و امثال من هم می خندن. همین جور سر راس زندگی می کنن. شایدم می خوان با بی خاصیت نشون دادن خودشون و بی محلی کردن با او مبارزه کنین نه با مبارزه با او. این خصلت این مردمه. آرام آرام از پاشنه دشمن شروع می کنن به خوردنش تا به کله ش برسن. از قرار معلوم ماها فقط شر به پا می کنیم... ماها خیلی ساده ایم. اینجا بدرد اونا می خوره. من واسه این زندگی نکبتی پر از ترس و دلهره ساخته نشده ام. این گنداب لایق اون دیوونه پارابلوم بدسته....

از فکر و خیال که درآمد، فریاد زد: «آقایه قلیون.» از صدای خودش تعجب کرد. مدت‌ها بودکه صدای خودش را این طور بلند نشنیده بود. مثل بچه‌یی که از اغ‌غوغای غوکردن خودش خوشحال و متعجب بشود. قهوه‌چی، انگار که فریاد او را نشنیده باشد، استکان‌های چای را پرکرد و به سرمیزهای دیگر برد. با خود فکر کرد شاید صدایش تویی سقف دهان پیچیده و جز خودش کسی آن را نشنیده است. بعد شک کرد که قهوه‌چی عمدتاً به او کم محلی کرده است. چرا؟ چون جوابی برای چراش نیافت، ضعف تمام وجودش را گرفت. قهوه‌چی داشت می‌آمد به طرفش. زبان و دهانش خشک شد. قهوه‌چی رو به رویش ایستاد، با چشم‌های قرمز و شکاک او را ورانداز کرد. پرسید: «چی فرمودین آقا؟» جواب داد: «یه قلیون خواستم... یه قلیون آقاجان... خب، نه، ولش کن... دیگه نمی‌خوام.» فکری داشت کم کم توی ذهنیش شکل می‌گرفت: آن دو تا که بیرون نشسته، پشت به هم، دارند قلیان می‌کشند، منتظر اویند. می‌خواهند او سرگرم قلیان شود و بعد... بعدچی؟ فقط این حس در او بود که حادثه ناجوری اتفاق خواهد افتاد.

قهوه‌چی چای را که جلوش گذاشت، فکر سمع چند لحظه پیش، او را رها کرد. نسیم آرامشی گویی در دلش می‌وزید. مایع گرمی در رگ‌هایش دوید که او را تخدیر کرد. با خود گفت، مگه توچه کاره‌ای مرد حسابی؟ چرامی خوان تورا غافل‌گیرکنن و بگیرن؟ حرفاها مفت! حسی دیگر به مقابله آمد. به خود جواب داد، لازم نیس حتماً کسی باشی! لازم نیس اصلاً خودت خوب می‌دونی که همه از تو بدشون می‌آد. همه. به اضافه اونایی که خوب حس کرده ام که دنبالم می‌کنن. می‌خوان اون حرف نگفته رو از زیر زبونم بکشن بیرون، اون حرف نگفته که همه اعتبار منه. بعد، اون حرف نگفته رو بزیرزن رو دایره و به گوش دوست و دشمن برسونن. بعد هم تف کنن روش و به لجن بکشیش، مبتذلش کنن و به ریشم بخندن و برن دنبال کارشون... آخ که... نفس راحت بالا نمی‌آد... نفس پس می‌افته... غمبادر راه هوا رو گرفته... این آسمون کی برای من وا می‌شه... کی باران می‌باره... کی توفان بلند می‌شه؟ بگذار این آسمون بی تفاوت زیر و زبر بشه....

بی تابانه برخاست، سکه‌یی توی کاسه ورشویی قهوه‌چی انداخت، و بسرعت از قهوه خانه بیرون زد. چند قدم می‌رفت، می‌ایستاد و به پشت سرنگاه می‌کرد. قهوه‌چی سکه را به او نشان می‌داد و چیزی می‌گفت. هرچه قهوه‌چی بیشتر شکلک در می‌آورد، او قدم‌هایش را تندتر می‌کرد. خیابان اصلی را برید و وارد کوچه‌یی تنگ شد. کوچه‌پیچ در پیچ، و دیوار خانه‌های دو سویش آجری و کاهگلی بود. جوی باریک آبی پر از لجن، که رویش اشغال‌های گوناگون سوار بود، کوچه را از طول دو نیم می‌کرد. سایه کوتاه نیمروز بر رحایه اسفلات کوچه نشسته بود. توی کوچه احساس آرامش کرد. نه ماشین بود و نه پاسبانی. بچه‌های ریز و درشت توی کوچه ول بودند. عده‌یی شان لجن‌های جوی آب را زیر و رو می‌کردند. به انگشت سبابه اش که جای بریدگی روی آن بود نگاه کرد. با خود گفت، چقدر توی جوی‌های

لجن دنبال یه سکه گشتم. بریدگی هاش برامون به یادگار موندن. این جوی لجن چه کند می گذره....

از کوچه یی به کوچه یی دیگر می پیچید، بی آنکه بداند کجا می رود. توی کوچه های خلوت احساس آرامش می کرد. اما این حس در او دوام نیافت. حسی دیگر جایش را گرفت. کسی دنبالش می آمد. بی اختیار برگشت و به پشت سرنگاه کرد. پیرمردی قوزی را دید که زنبیلی در دست داشت و سر صبر، با قدم های کند و سنگین پیش می آمد. زیر لب، با خود زمزمه می کرد: «گوشت، نخود، لوبیا، حسنی فردا زود بیا... ماست، تخم مرغ، گوشت یخ زده، مرغ یخ زده، عدسی، فردا مرخصی... نون، شکر، پنیر، زهرمار....» او قدم هایش را تندتر کرد. تندتر می رفت تا صدای پیرمرد را نشنود. دل آشوبه داشت. گلویش فشرده می شد. سرگیجه داشت. در هرخانه یی که باز می شد، ناگهان لرزه یی بر انداش می افتاد و درجا می ایستاد. مکثی می کرد و دوباره راه می افتاد، و تندتر از پیش می راند.

دستمال را از جیب بیرون کشید و عرق صورت را خشک کرد. سعی کرد خودش را به بی خیالی بزند، تا بی تفاوت و بیغ نشان دهد. اما نمی توانست زیر چشمی خانه ها را نپاید. به در هرخانه یی که می رسید پا سست می کرد، از جلو در که می گذشت، قدم ها را تند می کرد. به کوچه یی پهن رسید که دیوارهای دو طرف آن بلندتر از معمول بودند، و از پشت دیوارها نوک درخت ها پیدا بود. دو طرف کوچه پهن چنارهای بلندی، با فاصله از هم، قد بر افراشته بودند. پای چنارها چمن سبز گسترده بود، و بر چمن سایه. نزدیک یکی از چنارها شد و به آن تکیه داد. رنگ پریده و خسته بود. آرام آرام سرخورد و پای درخت وارفت. نرمه باد خنکی که در کوچه می وزید، توی پیراهن گشاد او پیچید، زیر پیراهن خیس از عرق اش راخنک کرد. نفسش جا افتاد و منظم تر شد. پلک هایش سنگین شدند، سنگین و سنگین تر.

یک بار، سیر جزر خود، آب های شط بزرگ زادگاهش به دریا ریختند و بازنگشتند. حالا، دره یی به جامانده بود از گل رس سرخ، طولانی و عمیق، به قرمزی آب شش های ماهیانش. از میان این دره گلی می گذشت. با فاصله یی زیاد، در دو سویش، دیواره های آجری و سیمانی موج شکن ها در طول رودخانه ادامه می یافتدند. گل رس ترک خورده زیر پاهایش خرد می شد، و نسیمی که گه گاه بر بستر خشک رودخانه می وزید، غبار قرمزشان را به هوا می برد. چقدر راه آمده بود؟ نمی دانست. اما تا آنجا که یادش می آمد روزها و روزها این بستر خشک و گلی که گاهی از لای ترک هایش ساقه یی چولان یا پاپیروس و یا گلی وحشی، زرد، گل بهی، سفید روییده بود، از زیر پاشنه پا در کرده بود. از درختچه های خر زهره، و ختمی ها و آفتابگردان های درشت، که گله به گله در کناره های بستر گلی روییده بودند گذشته بود. حالا از دور جنگلی سبزی می زد. هرچه پیش تر می رفت، جنگل بیشتر قد

می افراشت و آب از لای ترک های گل خشک بستر شط می جوشید... در نیمروز داغ و آفتایی به جایی رسید که آب تا زانوانش بالا آمد. همچنان می رفت، لخت و سنگین. آب تا سینه اش بالا آمد، تاچانه، و از سر گذشت... در زیر آب حالا گام بر می داشت. در شگفت بود که زیر آب به راحتی نفس می کشد و به راهش ادامه می دهد. آب، چند قدم خودش، از سرش گذشته بود. در عمق سرد و روشن و آرام آب می رفت. تنہ و ریشه و شاخه های جنگل زیر آب مبهم و لرزان بودند. ناگهان به سربالایی افتاد. بالا رفت و بالاتر. آب به فرق سرش رسید، به چانه، به سینه، به زانوان... حالا روی جاده خاکی و کوبیده ای قدم بر می داشت. شگفت زده از خود می پرسید چه چیز او را چنین آرام و مطمئن به پیش می راند. او سال ها در آرزو، و در جست و جوی این اطمینان بود و نمی یافتش. در ابتدای جنگل، در پای اولین درختان جنگل، دخترک شش هفت ساله ای دید که خود را سخت در چادر نمازی سفید پیچانده است. کودکی چند ماهه، اما مرده، را در آغوش گرفته بود. او را تکان تکان می داد، انگار که می خواست بخواباندش. به دخترک نزدیک می شد. دخترک با دستانی که در چادر نماز پیچانده شده بود کودک را به سوی او دراز کرد. طفل مرده تبسمی شیرین بر لب راند، در رویایی طفلانه، و باز مرد. هراس همراه خون در رگ هایش دوید. رویش را از دخترک و طفل مرده برگرداند و شروع کرد به دویدن. لحظه به لحظه بر می گشت و پشت سر را با هراس و سراسیمگی می پایید. در فاصله بی ایستاد و به طرف دخترک برگشت. دخترک کناره راه نشسته بود و طفل مرده را روی زانوانش گذاشته بود، آرام تکان تکان می داد. به راهش ادامه داد. مسافتی رفته بود که پا سست کرد تا نفس تازه کند. ناگهان از پشت درختان حاشیه جنگل، زنی با چادر نماز سفید به میان جاده آمد و جسد دخترک شش هفت ساله را پیش پای او انداخت... فریادی از ته جگر و از تمام وجود کشید...

غرق عرق، چشم ها را بی تابانه باز کرد. تنش در شیب پایه قطور درخت، کرخت و ناتوان، مچاله شده بود. بدن را کش و قوس داد و به دوسوی کوچه نگاه کرد. کوچه که امتداد یک سوی آن به بیابان های خارج شهر می رسید، خلوت و بی صدا بود. حس تلخی که ادامه رویایش بود، او را از اندیشه مرگ انباشت. اندیشه بی که حالا حس می کرد سال هاست با او زیسته است و چیزی است آشنا با او. از خود پرسید، باز هم چرا اینجايم؟ چرا اینهمه پرسه زنان خیابان ها و کوچه ها را گشته و باز هم آمده ام اینجا؟ اگر بر می گشت به خیابان بالایی، و از آن پل قدیمی که از زیرش آب لجن آلود همراه نفت سیاه در بستره از ریگ و زباله جاری بود، می گذشت و به طرف غرب راه را ادامه می داد، به خانه نزدیک تر می شد.

با اینکه ساعت از چهار بعد از ظهر گذشته بود، آفتاب، در گذار خود به افق غرب، بی پروا نور می پاشید. خود را سنگین سنگین، کرخت و کسل، در پیاده روهای آفتایگیر، به جلو می کشاند. با وجود این، سرما سرمایش می شد. توی دهنش طعم دارو بود. توی هرم گرم بازدمش بوی دارو بود. در پیاده روهای خیابان اصلی شلوغی مخصوص بعد از ظهرها بود.

دستفروش های تازه واردی در همه جای آن پراکنده بودند. آدمی چهل ساله، با تبخر و گردنی شق، چند دست کت و شلوار مستعمل، اما تمیز، روی دست انداخته و با آزردگی آنها را به مردم نشان می داد. پیرمردی که دستمال ابریشمی منگوله داری دور سر و پیشانی بسته بود، سفره چرکینی کف پیاده رو پهن کرده و تسبیح و کارد و خرمهره می فروخت. جوانی قوزی کف کالسکه قراضه بی یک سینی زغال اخته گذاشته بود و توی پیاده رو سرگردان چرخ می زد. کنار جوان قوزی ایستاد و به زغال اخته هایش خیره شد. دست توی جیبش کرد و پول درآورد و به جوان قوزی داد. پاکت قیفی پر از زغال اخته را از دست قوزی گرفت. ناگهان عق زد. خود را لب جوی کنار پیاده رو رساند و دوباره عق زد. پاکت زغال اخته را توی جوی انداخت. از سرمایی که به استخوانش می زد لرزش خفیفی در تمام تنفس دوید. آهسته زیر لب گفت، خدایا، کی به پایان می رسه این شب باز رگانی.... دوباره که به راه افتاد متوجه شد که تمام طول راه تا اینجا، این جمله را تکرار کرده است. به چهارراهی رسید که خانه اش در خیابان پایین آن بود. سر چهارراه حجله بی چراغانی شده گذاشته بودند. دور تا دور آینه کاری شده حجله، در قاب های سیاه، عکس جوانی بود که بانگاهی تیز به جمعیت نگاه می کرد. به عکس خیره شد. لحظه های طولانی دور حجله آرام آرام می چرخید و به چشم های جوان توی قاب عکس زُل می زد. چهره جوان شکل عوض می کرد. به شکل همکلاس ها و آشنایانش در می آمد. چند بار ناگهان شکل خودش را در قاب عکس دید. در جا خشکش زد. زانوانش به رعشہ افتاد. رُگی زیر زانوانش می پرید. با خود گفت، وقتی که دیونه پارا بلوم بدست موفق بشه، دقیقاً همین طور می شه. یعنی عکس من می ره توی این قاب. مسئله مشکلی نیست. خیلی ساده س. یک عکس را از توی قاب در می آرن، عکس تورا جاش می ذارن.... ناگهان نیم دایره چرخید. حس کرده بود کسی مدتی است دارد به او از پشت سرنگاه می کند. مردی با سر و وضعی آراسته، دست ها توی جیب، خونسرد و آرام به عکس حجله نگاه می کرد. به مرد آراسته لحظه بی زُل زد، دوباره نیم دایره چرخید و به عکس حجله چشم دوخت. با خود فکر کرد، خیلی خونسرد به عکس نگاه می کنه، ها؟ چرا؟ مثل اینکه دم ویترین عکس های سینما ایستاده... خیلی خونسرد... مگه می شه به این عکس این جور خونسرد نگاه کرد؟ خیلی هم آراسته است، ها؟ تر و تمیزه، نه؟ دست هاش، دست هاش هم توی جیب هاش، مگه نه؟ یعنی که توی یکی از جیب هاش پارا بلوم رو قایم کرده؟ هان؟ یعنی ممکنه؟ اما با اون سر و وضع آراسته... به آدمی زن و بچه دار می مونه... پس عواطفی، عواطفی دارد برای زندگی و زندگان... و ادامه حیات و... به سرعت برگشت و به مرد نگاه کرد. مرد سر را خم کرده بود و آگهی زیر عکس جوان را می خواند و لب هایش آهسته به هم می خورد. بی تفاوتی و خونسردی مرد، برآشته اش کرد. با خود گفت، با این خونسردی، آره، آره می تونه آدم بکشه... آره می تونه.... و درحالی که رُگ زیر زانویش پرسش بیشتر شده بود، از جلو مرد سرخورد و رفت طرف دیگر حجله، با خود فکر کرد، این

مدت من رو می پایید، اما وانمود می کرد داره آگهی تسلیت می خونه.... رو به حجله عقب عقب قدم برداشت، مکثی کرد و بعد ناگهان شروع کرد به دویدن. چهار راه را با دو عبور کرد، و به خیابانی که به خانه اش می رسید سرازیر شد. درحال دو، نفس نفس می زد و باخودش می گفت، حالا کجا برم که گم کنه... باید یه جا برم خونه م روزیر نظر بگیرم، اگه یارو نیومد برم خونه... چه تبسم زیبایی داشت اون طفل... چه لب های بقاعده ای داشت... هر چه زیبا و خوبه بوی مرگ می ده توی این خاک... هر چه قشنگ و بی گناهه رفتني یه به این خاک، نطفه مرگ را درخودش داره....

توی یه معازه خوار و بارفروشی رو به روی خانه چپید. دست هایش را با عجله توی جیب کرد و دنبال پول گشت. صاحب معازه با او خوش و بش کرد، اما او سرگرم جیب هایش بود. در فکر بود چه بخرد؟ بی اختیار گفت: «آقا یه شیر اگه داری، شیر، شیر....» و دستش را با پول به طرف او دراز کرد و همان طور نگه داشت. خوار و بار فروش نگاهی شک آلود به او کرد و شیشه یی شیر به او داد. باخود گفت، نه، اینجا هم نمی شه وایسم. نگاه هاش رو ببین! پراز شکه، پراز تمسخر و بی تفاوتیه، نه، نه... و از خوار و بار فروشی بیرون زد. جلو کافه عرق فروشی رسید، مکثی کرد، فکری بود بروم تو و از آنجا خانه را بپاید یا نه. قدمی به طرف در کافه برداشت که ناگهان هیاهویی او را سرجا میخکوب کرد. دو نفر زیر بغل جوان خون آلودی را گرفته و بیرون می آوردند. جوان عربده می کشید، فحش می داد، و چاقو در دست، زور می زد توی کافه برگردد. اما دو نفری که زیر بغل او را گرفته بودند، مانع می شدند. به سرعت از جلو کافه گذشت و دوباره به طرف چهار راه رفت. با چشم های جستجو گر دنبال پارابلوم بدست می گشت. از پیاده رو زد به حاشیه خیابان. هاج و واج به دور و برنگاه می کرد. چشم هایش فراخ شده بود. پلک هایش از بی خونی سفید شده بودند. مردمکش مثل دو مهره سیاه، میان سفیده پراز موی رگ، ثابت و بی حرکت مانده بودند. به سر چهار راه که رسید، رفت آن دست خیابان و دوباره توی خیابان راه افتاد به طرف پایین. آرام آرام شروع کرد به دویدن، مثل اسب یورتمه می رفت. هیاهویی پشت سرش شنید. رپ رپه پاهایی که دنبالش می آمدند شنید. برگشت، دید عده بی دنبالش می دوند. مرد آراسته بود و پشت سرش لبنتی، قلیان کش های قهوه خانه، جوان قوزی زغال اخته فروش با کالسکه اش، خرمهره فروش که منگوله های دستمال سرش تکان تکان می خورد... گوش هایش پراز هوашده بود، صدای زنگی مدام پرده های آن را می لرزاند. سرش از هوی هوی باد و صدای زنگ داشت می ترکید...

پله ها را یکی دو تا بالا رفت، جلو در آپارتمانش با سر به زمین خورد. خون از دهانش روی سیمان سرد پاگرد راه افتاد. چشم هایش هیچ چیز و هیچ جا را نمی دید، مگر سایه لرزان و عظیم یک پارابلوم که روی سرش بر دیوار بود.

یادداشت هایی بر سفر به ویتنام حمسه آفرینشی

مقاله حاضر یادداشت‌هایی است که پس از سفر کوتاهم به ویتنام تهیه کردم. گشت و گذار در کشور حمامه و مقاومت، و ملاحظه شواهدی از جنایات تکان دهنده‌ای که امپریالیسم یانکی در این کشور انجام داده است، هر انسان شرافتمندی را متأثر می‌کند. این یادداشت‌ها مختصر تلاشی است در تصویر کردن مقاومت تاریخی مردم ویتنام و ادای احترامی به کشور هوشی مین و قهرمانان نبردهای آزادی بخش آن بر ضد امپریالیسم.

محمد شاهین



آرامگاه انقلابی بزرگ رفیق هوشی مین در

بیست و پنج سال از نبردهای حمامی سی ساله ملت ویتنام با امپریالیست‌ها گذشت. اکنون ملت قهرمان ویتنام در گیر نبرد دیگری است، نبرد برای از میان بردن آثار دهشتناک و بسیار پرダメنه جنایاتی که فرانسه، و بویژه امریکا، مرتکب شدند و سراسر ویتنام، و نه تنها ویتنام، بلکه سراسر هندوچین را به ویرانی کامل کشانید.

سی سال جنگ، حتی اگر کم ترین خرابی را هم به بارمی آورد، کشور را از رشد عادی و معمولی باز می‌داشت. اما جنگ ویتنام طوفانی از آتش و خون بود، طوفانی که همه چیز را به نابودی کشید. هنوز پس از گذشت بیست و پنج سال، انسان

وقتی از نزدیک ویتنام را می بیند می تواند به عمق و دامنه فاجعه، و نیز به ابعاد گسترده ددمنشی های امپریالیست های آمریکایی «متمن» از نزدیک، البته نه آن طوری که باید و شاید پی ببرد. شیطان صفتان امپریالیست با بهره گیری از قابلیت، مهارت و دانش هزاران کاوشگر و دانشمند، میدان آزمایش کاملی برای نابودسازی و انهدام همه چیز و قتل عام همه کس را بر پا ساختند.

هر کسی تاکنون از جنگ های معمولی، جنگ های هوایی و یا جنگ روانی چیزهایی شنیده است، اما در ویتنام نوع دیگری از جنگ توسط آمریکایی ها صحنه ارایی شد: جنگ علمی، الکترونیکی و کاملاً صنعتی شده. حتی مکالمات جنگی نیز دگرگون شده بود. مثلاً اصطلاح «دهانه آتشفسان» برای حفره های ناشی از بمب های بسیار قوی و مخرب به کار برده می شد. سخن بر سر یک جنگ معمولی با تلفات معمولی، با سلاح های معمولی نیست. بنا به اصطلاح پنتاگون سخن بر سر Over kill، یعنی قتل عام، است.

با پیچیده ترین، مخرب ترین و غیر انسانی و غیر اخلاقی ترین (اگر برای امپریالیست ها بتوان انسانیت و اخلاق قائل شد) سلاح ها، جنگ را الکترونیک هدایت می کرد. در دانانگ، یا در سایگون کامپیوتراها مقدار بمب یا مواد شیمیایی لازم را که مثلاً روی مدار ۱۷ درجه و یا در منطقه موسوم به «جاده هوشی میهن» باید ریخته شود، محاسبه می کردند. برای جلوگیری از استقرار ویت کنگ ها در دور دست ها، مناطقی انتخاب شده بودند، که بنا به ابداع پنتاگون نام «Free killer zone»، یعنی مناطق آزاد برای قتل عام، روی آنها گذاشته شده بود.

هر چند آنان نیرومندترین ارتش جهان را در اختیار داشتند، ولی با دشمنی در مصاف بودند که غیرقابل لمس، نامرئی و دست نایافتندی بود. آنان انتظار یک جنگ رو در رو (جنگ جبهه ای) را داشتند، اما جنگ آوران مقابل شان، کشاورزان روز بودند و جنگجویان شب. در پشت هر جنگجویک کشاورز قرار داشت تا غذای (هر چند محرمانه) او را تهیه کند، و در پشت هر کشاورز یک رزم آور تا از او حمایت و نگهبانی کند. این مبارزان ریز نقش و لاغراندام که به خوبی سازمان دهی شده، کاملاً منضبط، و بر اثر سال ها کار مخفی چون پولاد آبدیده شده بودند، با کمی برنج پخته فشرده شده و یا با کمی موئیاک (ریشه گیاهی که به جای سیب زمینی مصرف می شود) سدجوع می کردند، و پاپوشان یک صندل از کائوچو بود. در یک کلام، بی چیزان مسلح!

پس از «شخم زدن» شمال با اولین سری بمباران های هوایی، جانسون از برای

اتخاذ کلیه تدابیر جنگی از برای «دفاع» !! از کنگره اتازونی اجازه گرفت. این «تدابیر جنگی» چه بودند که دولت آمریکا توسط جانسون دموکرات و یا توسط جانشین جمهوری خواه او، نیکسون، آن را به کار گرفت؟

یکی از این «تدابیر جنگی» برای «دفاع از آمریکا» مثلا در سال ۱۹۷۲ و به هنگامی بود که بمباران شمال با موافقت کیسنجر مجدد از سرگرفته شد، ویرانی چهار هزار روستا و هم چنین شهرهای «تان هوا» و «وینه»، سه هزار مدرسه، پانزده دانشگاه، ۴۹۱ کلیسا و ۳۵۰ پاگودا (معبد بوذایی) بود. در دسامبر ۱۹۷۲ شهرهانوی شدیدترین حمله هوایی تمام طول جنگ را تحمل کرد. به مدت ۱۲ روز ۹۰ بمب افکن ۵۲ شهر را درهم کوبیدند. در هر حمله حداقل سه هوایپما شرکت می کردند و هر هوایپما قادر بود یک صد و بیست بمب ۵۰۰ کیلویی را حمل کند. یعنی فقط در هر حمله ۱۸۰ تن مواد منفجره بر سر مردم غیرنظمی فروریخته می شد. نه تنها در هانوی، بلکه در هر نقطه دیگری چه در شمال و چه در جنوب، وقتی بمباران منطقه یی در نظر گرفته می شد، در مدت ۲۴ ساعت و در خلال طی ده یورش ۳۶۰۰ بمب بر آن منطقه فروریخته می شد.

در طول قرن بیست هیچ کشوری چنین جنگ انعدام گرانه، بی ترحم و همراه با طوفانی از آتش و بمب ناپالم و مواد شیمیایی و مواد آتش زا به خود ندید. نزدیک به ۱۳ میلیون تن بمب روی تمامی ویتنام ریخته شد، که ۳ تا ۴ برابر پیشتر از مقدار بمبی است که در تمام طول جنگ دوم جهانی به کار برده شد. به عبارت دیگر، بر سر این کشور کوچک و مردم غیورش معادل ۴۵۰ بمب اتمی که در هیروشیما فرود آمد، ریخته شد. براساس برآورد کارشناسان آمریکایی، هنوز نزدیک به ۱۵۰۰۰ تن بمب منفجر نشده باقی مانده است. هنوز هم آثار بیست میلیون حفره بساندهانه آتش فشان در سرزمین ویتنام بر جای است.

جنایات امپریالیست های یانکی، گسترده تر از آن است که تنها با ذکر عدد دورقم نمایانده شود. براساس برآورد کارشناسان ویتنامی، آمریکایی ها نه تنها در ویتنام، بلکه در لائوس و کامبوج نیز ۷۲ میلیون لیتر مواد شیمیایی به کاربردند. نیمی از آن عبارت بود از یک ماده سمی به نام ————— که از سال ۱۹۶۱ تا سال ۱۹۷۱ نیروی هوایی آمریکا ۴۲ میلیون لیتر از این ماده سمی را بر سر مردم ویتنام فروریخت. در ویتنام جنوبی ۱۶ درصد زمین ها به وسیله این ماده که در سر راه خود همه چیز، انسان ها، حیوان ها، گیاهان و درختان را از بین می برد، از هستی تهی شد. بیست هزار هکتار جنگل از بین رفت. تمامی گله های فیل، به دلیل آن که توسط ویت کنگ ها

مورد استفاده قرار می‌گرفتند، با بمب ناپالم از صحنه هستی محو شدند. به کارگیری بمب ناپالم بقصد انسان‌ها آثار شومی داشت که هنوز هم ادامه دارد. آثار سرطان ناشی از ناپالم هنوز هم دیده می‌شود، و کودکان بسیاری هنوز هم ناقص الخلقه زاده می‌شوند. در سه شهرستان اطراف سایگون، که بیش از هر جای دیگر ناپالم، مواد شیمیایی، مواد آتش‌زا به کار برده شده بود، ۵۰ درصد زمین‌های کشاورزی قربانی این ره آورد ابليسی امپریالیست‌ها شدند. آنها از یک ملت کوچک، ۴ میلیون نفر، یعنی ده درصد جمعیت آن را کشتن و یا زخمی کردند.

اما این بزرگ ترین قدرت نظامی و مالی سراسر تاریخ، با تمام این جنایات ددمنشانه اش چنان شکستی را تحمل کرد که سزاوارش بود. رزم آوران افسانه‌ای ویتنام در همه جا عرصه را بر متجاوزان جنایتکار تا دندان مسلح، تنگ کردند.

جانسون، که به هر مناسبتی تکرار می‌کرد که «ویت‌کنگ‌ها» آخرین نفس را می‌کشند، در حمله معروف «تت» چنان سیلی جانانه‌ای دریافت کرد که داعیه ریاست جمهوری مجدد را از سربیرون راند. رزم آوران ویتنام در این نمایش غرورآمیز در یک روز، هم زمان، به ۳۷ شهر مهم حمله ور شدند و چندین شهر را متصرف شدند. حتی یک گروه ۱۹ نفری از جنگجویان، سفارت آمریکا را در قلب سایگون به تصرف درآورد و مدت شش ساعت آن را در اشغال خودنگه داشت. شهر «هوئه» تنها پس از یک ماه به تصرف مجدد آمریکایی‌ها درآمد. طنین افتخار آمیز این رشادت غرورآمیز در سراسرگیتی پیچید و تحسین احترام آمیز جهانیان را به سوی مردم ویتنام جلب کرد.

اما قهرمانی‌های مردم ویتنام منحصر به حمامه «تت» نبود. آنان در سراسر دوران جنگ، حمامه‌ها آفریدند. برای مثال باید از منطقه کوچکی در سی کیلومتری سایگون به نام کوشی، و تونل‌های مشهور آن، یاد کرد که آرام و قرار را از آدمکشان ربوده بود. این تونل‌های پیچ در پیچ، که در سه سطح سه متری و شش متری و نه متری قرار داشتند، به طول دویست کیلومتر، فقط با بیلچه حفر شدند و خاک آن با خاک انداز به بیرون حمل گشت. ورودی‌های آن به خوبی و به سادگی استوار شده بودند و سیستم تهویه آن، چنان طبیعی بود که هیچ کس نمی‌توانست آن را بیابد. ابعاد راهروهای آن ۶۰ تا ۷۰ سانتی متر عرض و ۹۰ سانتی متر ارتفاع داشت که آمریکایی‌ها قادر به عبور از آن نبودند. تمام تداریشان برای انهدام این تونل‌ها بی اثر ماند. با جنایتکارانه ترین و وحشیانه ترین عملی که کردند، هیچ گونه موفقیتی به دست نیاوردند. آنان درختان این منطقه را با مواد شیمیایی و اتش‌زا از بین برداشتند و به جای آن گیاهی

کاشتند که سریعاً رشد می‌کرد، قدمی کشید و خشک می‌شد، و با یک جرقه منطقه وسیعی به آتش کشیده می‌شد. این گیاه «علف شیطانی آمریکایی» نام گرفت. حمله با تانک‌ها، بمباران‌های هوایی، به کارگیری سگ‌های گله آلمانی، به کار بردن گازهای سمی و خلاصه همه «تدا بیری» که به کارگرفته شد، نتیجه بی‌را که انتظار می‌رفت به بار نیاورد. رزم آوران کوشی، که با ابتدایی ترین وسایل برگرفته از بمب‌های منفجر نشده، میان می‌ساختند، و سراسر منطقه را با آن می‌پوشاندند، و یا تله‌های استتار شده با تراشه‌های بامبو و نظایر آن می‌ساختند، به مدت ده سال، عرصه را بر مجاوزان آمریکایی، تنگ کردند، به هراسان انداختند و خواب از چشم‌شان ربودند. در این تونل‌ها همه چیز بود، از آشپزخانه گرفته تا بیمارستان برای عمل جراحی، از محل‌های استراحت گرفته تا سالن‌های تجمع و مراکز فرماندهی. چه نبوغی و رشادتی!

برای اجرای فجایع دهشتناک خویش، امپریالیست‌ها از سال ۱۹۵۴ تا سال ۱۹۷۵، مبلغ ۱۵ میلیارد دلار به طور مستقیم و دو برابر آن را به طور غیرمستقیم، هزینه کردند. تلفات آمریکایی‌ها بر اساس منابع رسمی خودشان ۵۸۱۳۸ کشته یا ناپدید ۳۱۳۶۱۳ زخمی بوده است. مقاومت یکپارچه و قهرمانی‌های افسانه‌ای مردم ویتنام، خصم را به جنون کشاند. آنها دیوانه وار به هرجنایتی دست می‌زدند. در دهکده «محالای» گروهی از سربازان آمریکایی به فرماندهی یک گروهبان که از رویارویی با حریف، درمانده و مستاصل شده بودند، وحشیانه و با قساوت قلب، همه، حتی کودکان را به رگبار بستند. یا وقتی که دیگر از به حرف آوردن حریف با تمام وسایلی که به کار می‌بردند، مایوس می‌شدند، آنها را سوار هلیکوپتر می‌کردند. «بازجویی» در آسمان صورت می‌گرفت، و چون رزمنده ویتنامی «حرف» نمی‌زد، از هلیکوپتر به زمین فرو افکنده می‌شد!

مقاومت افتخارآمیز و دلیرانه مردم ویتنام با همدردی و پشتیبانی معنوی همه جانبه جهانیان همراه بود. هیچ انسان شریفی در جهان نبود که نگران سرنوشت ملت ویتنام نبوده باشد. اثر جنگ در میان آمریکاییان نیز چشمگیر بود. از یک سوناکامی سربازان در جنگ، سرخوردگی توصیف ناپذیر آنها در رویارویی با «دشمن» نامرئی و دریافت بیهودگی جنگ، سبب رواج اعتیاد به مواد مخدر در حدی بسیار وسیع در میان آنان شد. از سوی دیگر وجود آن مردم آمریکا شروع به بیدار شدن کرد. مقاومت در آمریکا نیز آغاز شد و گسترش یافت. به خصوص جوانان، برگ احضار به ارتش را پاره می‌کردند، در تظاهرات خیابانی شرکت می‌کردند و یا به خارج پناه می-

بردند. نارضایتی در آمریکا فراگیر شده بود.
سرانجام ملت ویتنام پیروزمندو سرافراز از بوته دشوارترین آزمون تاریخ خویش
بیرون آمد. با افتخاری که شایسته آن است. و خصم درنده خو و آزمود سرافکنده به
زانو درآمد.